زحسن معنی دیوانگان مشو غافل
که این کبودتنان نیل آن بناگوشند

(ابوالمعانی بیدل)

جنون شوکتان

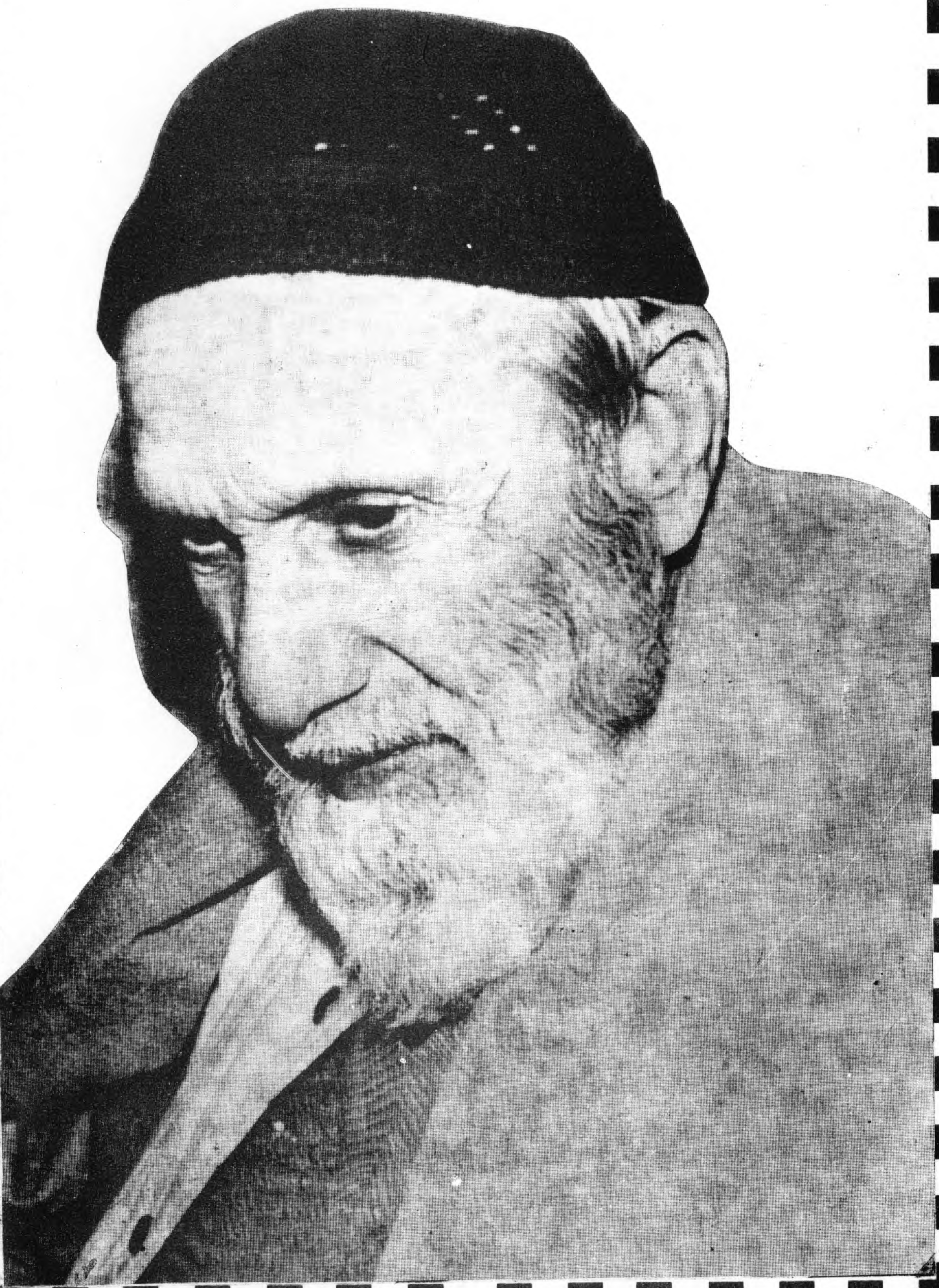
یا

مجاذیب معاصر افغانستان

اثری از: الحاج استاد محمد عبدالحمید "اسیر" مشهور به قندی آغا

مهتمم: محمد احسان "اسیر"

آسوده کان گوشهٔ طوفان بودیا
مخمل خرینند زدکان بودیا



حاج استاد محمد عبدالحمید «اسیر» قندی آغا

زحسن معنی دیوانگان مشو غافل
که این کبود تنان نیل آن بنا گوشند

« ابوالمعانی بیدل رح »



جنون شوکتان

یا

مجاذیب معاصر افغانستان

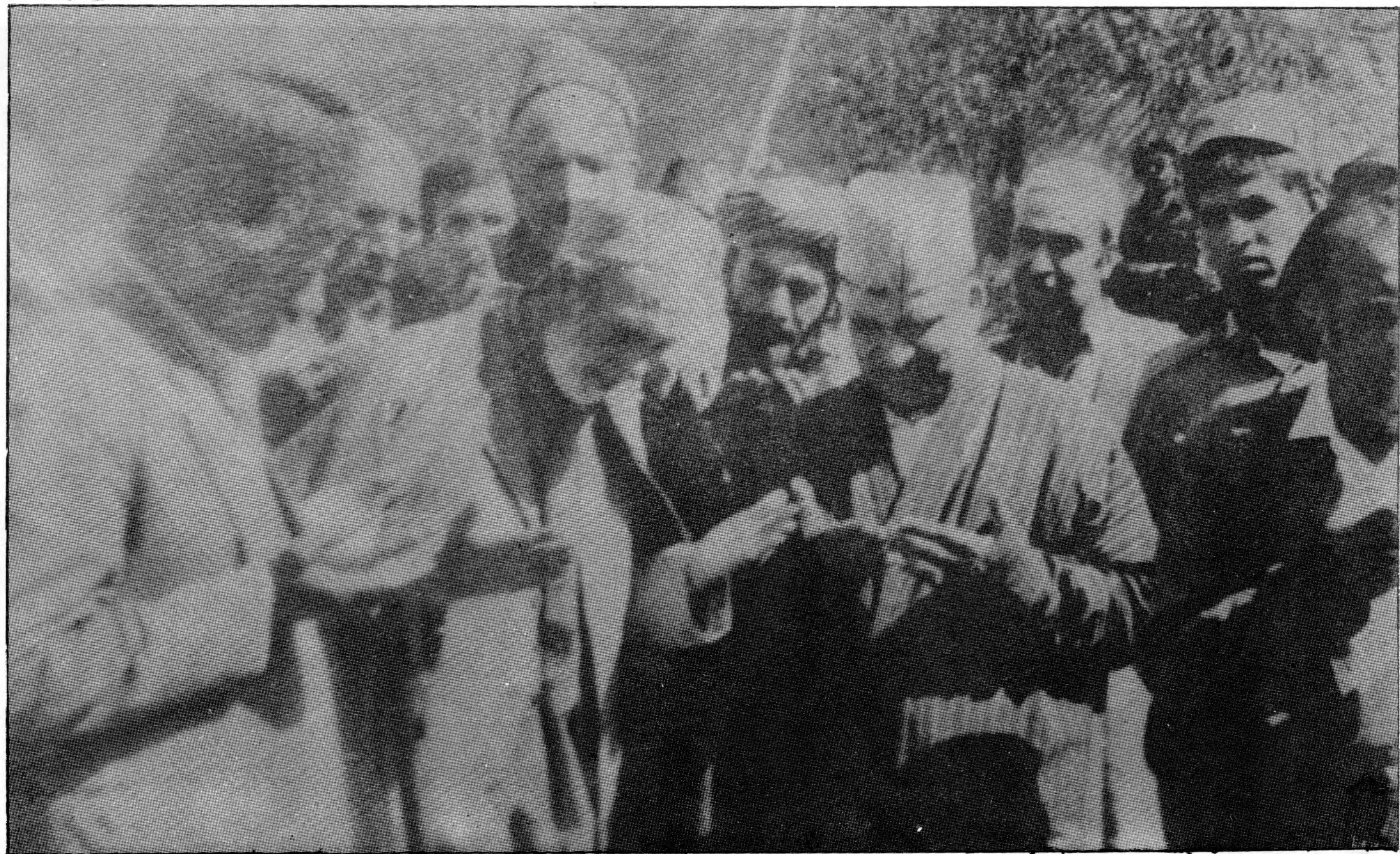
اثری از : الحاج استاد محمد عبدالحمید « اسیر » مشهور به قندی آغا
مهتمم : محمد احسان « اسیر »

آسوده‌گان گوشهٔ طغیان بوریا
مخمل خریده زدکان بوریا

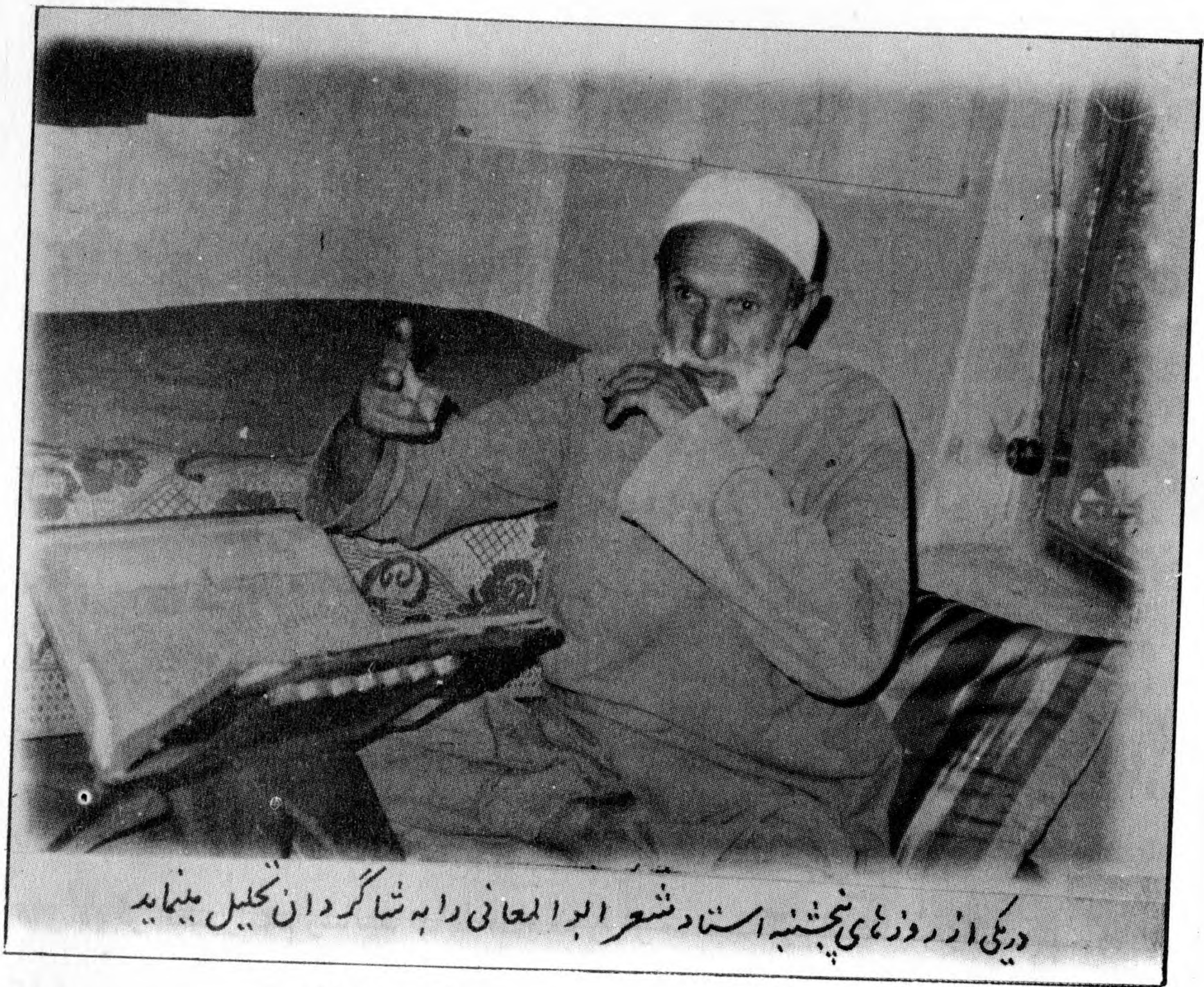


روز های اخیر زندگی استاد «اسیر»

حلقهٔ درس حضرت بیدل در یکی از روز های پنجشنبه در حضور مهجور صاحب



استاد بزرگوار «اسیر» در یکی از عرسهای ابوالمعانی موقع دعا جناب میر فخرالدین نعت خوان و دیگر ارادتمندان دیده می شود.



در یکی از روزهای پنجشنبه استاد شعر ابوالمعانی را به شاگردان تحلیل مینماید

آثار ((قنــدی آغـا))

۱- جلد اول کلید عرفان

۲- شرح و رباعیات حضرت بیدل

۳- پیوند دل

٤- جنون شوکتان که به طبع رسیده

۵- مرد حق

٦- ملنگ فیروز

۷- ترجمه رسایل جلال الدین سیوطی

۸- حمدیه ـ نعتیه ـ ومدحیه عرفان کرام

۹- گلچین کلیات حضرت بیدل

۱۰- تصوف وطرق چهارگانه

۱۱- بیدل اویسی

۱۲- جلد دوم سعید عرفان

۱۳- شرح زندگی خود استاد

١٤- مخمسات بر غزلیات حافظ شیرازی

۱۵- تضمین چهل بیت در مورد پیری از ابوالمعانی بیدل

۱٦- ترکیب بندها و ترجیع بند

۱۷- علم عروض

مقدمه

از خاك تربتم نفسی میزند غبار بیدل هنوز زنده عشقم نمرده ام

سال روان مشعلدار بزرگ عرفان و ادب به خموشی گرائید و داغی را در دل زمانه ها گذاشت وبا فروبستن چشمان مبارك اش در هژدهم حمل ۱۳۷۳ به حیات مستعار خاتمه بخشید. آری استاد محمد عبدالحمید "اسیر" معروف به قندی آغا که شصت وسه سال عمر عزیز را به مطالغه وتحقیق آثار عارف همه دل حضرت میرزاعبدالقادر بیدل (رح) گذرانیده بود پنجشنبه ساعت دو و نصف بعد از ظهر به عمر ۷۹ سالگی داعیه اجل را لبیك گفتند. آنروز اخلاص کیشان و خانقاهیان حضرت ابوالمعانی بر غم پنجشنبه های دیگر حضور بهم رسانید ند تا صامعه را از صحبت گرم استاد نوازش دهند. چون کلیات حضرت ابوالمعانی را گشودند مطلع غزل چنین بود که :

گرد وحشت، بسکه بر هم چیده است اجزای من
رفتن رنگی تواند کرد خالی جای من

استاد سه بار جملهء یاالرحم الرحمین را زمزمه نمود و با راندن کلمهء شهادت بر زبان مرگ را استقبال کرد و آنگاه اخلاصمندان در یافتند که در سوم صفر ۱۳۷۲ استاد به جمع یاران گفته بود عمرم به ۷۹ میرسد و این سن بیدلی است سال دیگر موقع انعقا و عرس ابوالمعانی ظاهراً در جمع شما حضور نخواهم داشت اما هوشدار داده بود که نگذارید چراغ بیدلی در کشور خاموش شود خوشبختانه که چراغ بیدلی در کلبهء استاد روشن است. موقعیکه مجموعهء جنون شوکتان جهت طبع و نشر به دوست

گرامی سپرده شد در آن لحظات استاد پدرود حیات گفتند و این اثر ارزنده را با کاروان اشک نثار رهروان و علاقه مندان عرفان و ادب مینمایم. موضوع بحث در رساله فوق الذکر شرح احوال سکریان فراموش شده است که این مجموعه را میتوان تذکرهء مجازیت نیز نامید.

از بارگاه کرم الهی عاجزانه التجا منیمایم تا به روحانیت مبارك جنون شوکتان سر زمین مقدس افغانستان را از آتش جنگ و نفاق بر حذر دارد.

در پایان مقال به روان عارف خاکسار حاج استاد عبدالحمید (اسیر) (رح) اتحاف دعا و مغفرت نموده و به دوستان و ارادتمندان شان در سراسر جهان تسلیت بعرض میرسانم.

به قضا سر فکنده ایم همه   چاره نیست بنده ایم همه

والسلام محمد احسان "اسیر" خلف الصدق استاد اسیر

۱۳۷۳

مقدمه

بطوریکه از کتب معتبره تصوف برمیآید راه سلوك عرفانی را میتوان بدو دسته تقسیم نمود که یکی آن راه هوشیاری و دیگرآن راه جنون است یا بعبارت دیگر یکی راه صحو دیگری راه سکر است. اگر چه طریق سکر را شریعت قبول نداشته و آنرا رد میکند اما در نزد شریعت خواص یا طریقت سکر یان نیز از مقبولانند که باید طرف قبول و اعتقاد باشند بعقیده نگارنده اهل سکرآن دسته عرفا را گویند که در اثر جذبات درونی مغلوب الحال میباشد و چون تاب تجلیات پر زور را ندارند و حواس و مشاعر خود را از دست میدهند راه عشق و شیدائی سلوك خود را پیش میبرند بنابرین از این طائفه رعایت آداب شریعت ساخته نیست و چون مغلوب و معذور هستند حتی از ارکان بزرگ اسلام مانند نماز، روزه وغیره نیز باز می مانند بفرموده حضرت ابولمعانی بیدل (رح).

دست و پا از آستین و دامن آنسو میزنند مشرب دیوانگان زندانی آداب نیست.

این دسته عرفا را مجاذیب میگویند که در هر دوره و عصر این مجاذیب وجود داشته اند و حتی مورد احترام عرفای اهل سلوك قرار داشته اند در کتب عرفا و تذکره ها ذکر این طائفه به کثرت بنظر میرسد. منجمله ذکر یکی از این طائفه که در قرن چهارم هجری میزیسته و طوسی الاصل بوده در کتب مستطاب نفحات الانس عارف گرامی حضرت مولانا جامی قدس سره اقتباس مینماید که آن مراد از حضرت محمد معشوق

طوسی مجذوب است بفرموده حضرت مولانا جامی این شخصیت بزرگ معاصر حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر مهنه ئی که عارف عظیم الشانی است بوده و حضرت شیخ اعتقاد کامل به حضرت محمد معشوق طوسی داشتند بروایت حضرت مولانا جامی اهل شهود کفته اند که در قیامت اولیای مقر بین آرزو میکردند که ایکاش ما خاکی می بودیم تا محمد معشوق طوسی بر سر ما قدم میگذاشت. در حالیکه این مجذوب بزرگوار کاملاً از قید و بست جسته بود و به اصول و ارکان پابندی نداشت پس میتوان نتیجه گیری کرد که مجازیب حقیقی نیز از کملای طائفه عرفا میباشند و انکار اینها آداباً جایز نیست. نگارنده که اعتقاد خاص و راسخی به حضرت عارف همه دل جناب میرزا عبدالقادر بیدل (رح) دارد و مسلماً جناب شان از عرفای طراز اول یا از منتهیان طائفه اولیا میباشند در کتاب مستطاب چهار عنصر از طائفه مجاذیب یاد بود میکند و از آنها به احترام خاصی نام میبرد از گذارشات چهار عنصر معلوم میشود که ابوالمعانی بیدل (رح) بیشتر اوقات عرفانی خود را در صحبت مجاذیب گذرانیده و باین طائفه علایق بیشتر بهم رسانیده چنانچه فرموده اند که در آوان جوانی مرا مامایم میرزا ظریف نزد شاه قاسم هواللهی قدس سر برد و نزد آن جناب شکوه کرد و گفت که بیدل (رح) با مجاذیب بی سرو پامحتور است اما حضرت شاه رحتمه الله علیه عوض اینکه ابوالمعانی بیدل را از صحبت آنها منع کند خود میرزا ظریف را سرزنش کرد و ارشاد فرمود که از سرزنش حضرت ابوالمعانی بیدل

خوداری ورزد. بهم چنین در جای دیگر از چهار عنصر قصه مجذوبی را مینماید که در بیرون شهر بنارس زیر درختی مقام داشت و کاملاً عریان میبود. روزیکه حضرت بیدل(رح) به حضور آن مجذوب تشریف داشتند چند نفر بی خبر آمده و آن مجذوب را اذیت نمودند و با وی درشتی کردند ابوالمعانی میفرماید که طائفه از قلندارن سلسله بیمعرفتی بآن شیر بیشه جلال بی ادبی ها ورزیدند. سحبان الله حضرت ابوالمعانی به همه کمالات عرفانی و عظمتی که دارد آن مجذوب عریان را شیر بیشه جلال میخواند. پس تعمق باید کرد که در کسوت دایوانگان و عریانان هم صاحبان شان و شوکتی، هستند و حتی مقر بین هم در این طائفه موجود بوده و آداب اجازه میدهد که باید به آنها احترام قائل شد و از نکوهش آنها زبان را نگاه باید داشت. حضرت عارف شیرازی در باره اینها فرموده که :

گدای میکده ام لیك وقتی مستی بین	که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم

همچنین از تصرفات شان دم زده میگوید:

بر در میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

را قم این سطور هم به پیروی از پیر دستگیر میرزا صاحب بیدل (رح) سخت به این طائفه علاقه مند بوده و از این جهت است که میخواهم یادی از این طائفه بزرگوار بنمایم تا باشد که این رنگهای رفته دستخوش فراموشی نشود و ذکر خیر شان در عصر های آینده باقی بماند

چه ایشان از جمله عرفانی نهایت کامل و پر قدرتی بوده اند و باید یاد انها همیشه در قلوب صاحبدلان زنده بماند فلهذا تصمیم بر این است که مجاذیبی را که نگارنده خود دیده و یا آن عده بزرگان این طائفه را که از موسفیدان و یا اشخاص معتبر و راستگوی شنیده تا جائیکه معلومات در دست است در قید تحریر در آورده و از آنها نام برده شود و خوارقیکه از ایشان سرزده بذکر آن پرداخته شود. البته در مورد برخی از این ذوات بزرگوار معلومات کافی در دست نیست و نگارنده بجز اسم شان اضافه تر چیزی نمیداند و بآن هم ذکر نام شان هم خالی از فیض و کیف نیست. مقصد اینست که معتقدین و مخلصین این طائفه در اعصار آینده بدانند که چه کسانی در دوره پیشتر بوده و چه مشخصاتی داشته و چگونه روزگار را سپری نموده اند. ذکر این مجاذیب مورد نظر هشتاد الی صد سال را احتوا خواهد کرد باین معنی که از اواسط یا اواخر عصر امیر عبدالرحمن خان به شمول عصر امیرحبیب الله شهید و دوره سلطنت غازی امیر امان الله خان مرحوم و عصر نادری و ظاهری الی زمان هذا مجاذیب مورد نظر میزیست اند و از خود نام و نشانی بجا گذاشته اند. مثلاً یك تن از نامداران این طائفه که مراد از بابه خان محمد صاحب رحتمه الله علیه است در عصر امیر عبدالرحمن خان میزیست و تا اوائل سلطنت اعلیحضرت امان الله خان حیات داشت بهمین صورت اکثریه اینها در همین اعصار بسر میبردند و نگارنده آن عده مجاذیبی را که در مرکز یعنی کابل زندگی داشتند بشمول آنانیکه در شهرستانها حیات

بسر میبردند تا جائیکه مقدور باشد بذکر این طائفه علیه میپردازد و از بارگاه الهی جلت عظمة استدعا دارد که بحرمت دوستان خود به کسانیکه پیروان راه حقیقت اند راه راست و طریق معرفت رانصیب گرداند و از تاریکی این عصر ظلمانی ما را بسوی نور و روشنی بکشانده و ما توفیقی الابالله علیه تو کلت و الیه نیب.

محمد عبدالحمید اسیر «قندی آغا»

باغ رئیس جنگلك ۱۳۶۱

بابه خان محمد صاحب رحمته الله علیه

جناب بابه صاحب که از سر آمد مجاذیب و عرفا در عصر خود بشمار میرفت اصلاً از قریه دکوی کوهدامن که در سرك عمومی نزدیك سرك گلدره واقع است بوده در ابتدا شغل دهقانی داشته و در جوانی شامل مسلك نظامی شده و بنا بر مصلحت وقت در اواخر عصر امیر شیر علیخان و اوائل سلطنت عبدالرحمن خان در خدمت نظام در ولایت هرات بوده از آنجائیکه وی استعداد باطنی داشته با یك تن از عرفای آن سامان بر خورد و کسب معارف نموده است چون طبیعتاً جذب و ی غالب بود بعد از چندی مجذوب شده و کار نظام را ترك گفته و از آنجا به کابل آمده است در شهر کابل ابتدا در کوچه اندرابی در گذر عام اتاقی داشته و در آنجا روز گار میگذرانید و بعضی از مردمان اخلاصمند گاه گاه نزد وی میرفتند و نان و آبی برای وی میآوردند. تا اینکه روزی یك تن از علمای عصر بنام حاجی صاحب که در محکمه شرعیه کابل بحیث مفتی ایفای وظیفه مینمود از پیش اتاق وی میگذشته شاید خطراتی در دل وی خطور کرده باشد در این اثنا بابه صاحب از راه کشف القلوب بخطره وی آگاه میشود و توجه خود را بسوی او معطوف میسازد وی علی الفور در خدمت بابه صاحب آمده و نزد وی می نشیند و ترك؛ منصب رسمی میکند این رویداد سبب مزید شهرت بابه صاحب شده و مردم از هر طبقه باو مراجعه نموده و از صحبت و ی فیض میگرفتند اگر

چه قراریکه میگویند سخنی او درست فهمیده نمی شد اما فیوضات وی
به همه کس میرسید وی طرف اعتقاد خاص و عام بود حتی اراکین دولت
از قبیل میرزا محمد حسین مستوفی الممالك و غیره اولیای امور عصر
امیر حبیب الله خان شهید به بابه صاحب اخلاص کامل داشتند این
عارف مجذوب گاهی اوقات بنابر ضرورتی به گردش می پرداخت و باز
بقرار گاه خود عودت میکرد تا انیکه در اوائل امیر امان الله غازی
کابل را ترك گفت و به گلبهار کوهستان رفت و در آنجا یعنی در
موضعیکه فعلاً مزار مبارکش قرار دارد جاگزین شد و در آنجا نیز مردم
بوی گرایش پیدا کرده و همواره از وی کرامت و خوارق ظاهر میگردید
چون بابه طرف اخلاص مردم واقع شده بود یك تن از شیخان عصر که
موقف خود را در خطر دید و برای انیکه قدرت خود و ضعف بابه را در
انظار مردم نشان داده باشد با یك عده پیروان خود به گلبهار آمده امر
کرد که بابه را بر خر سوار کنند و استخوانها را در گردن وی تعلیق نموده
و او را تشهیر کرد اما قراریکه گفتند بابه صاحب می خندید و آنچنان
غرق تحیر خود بود که نمی فهمید چه در حق او اجرا نمودند. بهر حال بابه
بهمان وضعی که داشت در دیره خود می بود ولی برای این شیخ معترض
خداوند جزائی تعین کرد و آن این بود که برای وی سخت بواسیر خونی
پیدا شد و هر قدر اطباء عصر در علاج کوشیدند مفید واقع نشد و مادام
العمر بهمین وضع زندگی کرد و با جریان خون نماز را ادا میکرد

و در هر نماز وضو میکرد نگارنده وی را بار ها دیده بود آنچنان زردی در رخسار او مشهور بود که انسان گمان میکرد وجود او را با زرچویه زرد کرده اند حضرت عارف بزرگ ابوالمعانی خوب فرموده اند:

العذر ای غافل از وضع بخود پیچیدگان　　　ای بسا کشتی که در طوفان این گرداب رفت

این عارف بزرگ یعنی بابه خان محمد صاحب تا اوائل عصر امیر امان الله خان مرحوم حیات داشت و در همان گلبهار میبود و در همان جا پدرود حیات گفت و در دیره خود وی که جای شاعرانه است در بین دریای پنجشیر و دریاچه شتل مدفون گردید و مزار مبارکش زیارتگاه عام و خاص است. بابه صاحب خوارق و کرامات بسیار داشت که اگر همه آن ذکر گردد باعث اطاله کلام میشود بناً یکی دو خوارق او را که از ثقات شنیده شده ذیلاً توضیح میگردد.

پدر مرحوم من که شخصی نهایت صوفی و متعبدی بود گفت که در آوان جوانی با بابا محمد سرور خان شاه آغاسی بارکزائی زندگی میگردم. توضیح بیشتر اینکه پدرم پس از چندین سال جنگ با امیرعبدالرحمن خان مغلوب شده و او را به اصطلاح ارغه مل گرفتند و امیر پدرم را به بابا محمد سرور خان مرحوم سپرد تا با او باشد، لهذا پدرم در باغ بابا که در چنداول واقع است و فعلاً سرای لیلامی فروشی شده یکه و تنها زندگی میکرد یعنی تا آنوقت متاهل نشده بوده بابای مرحوم مغضوب امیر قرار گرفته بود سالیان دراز در منزل خود خانه نشین بود و عمر را به بسیا ـ عسرت و پریشانی میگذرانید پدرم در اتاقیکه در باغ بابا

داشت شب و روز را سپری میکرد و چون شوق خدا پرستی داشت شبها را بیدار می بود. وی گفت که شبی مرا خواب نبرد و بیدار نشسته بودم دیدم که دروازه کلان باغ که خیلی مستحکم و کلان بود خود بخود باز گردید بابه خان محمد صاحب وارد شد من بسوی او رفتم مرا بنام صدا زد و گفت عبدالقادر برو بابا محمد سرور را احضار کن من تعجب کردم که این دیوانه که هیچگاه حرف او فهمیده نمی شد بچه فصاحت سخن میگوید و باز مرا بنام صدا میزند. من به تعمیل امر پرداخته و به منزل بابا رفتم و او را از آمدن بابه صاحب خبر دادم بابا سرور پای برهنه به عجله و شتاب از منزل پائین آمد و وقتیکه بابه صاحب را دید بقدم های وی بوسه داد بابه با مهربانی او را تسلیی داد و گفت که در این چند سال زجرو زحمت زیاد دیدی و منت هر کدام را کشیدی من آمده ام که شما را از این ذلت و خواری برهانم و علاوه کرد که امیر شیرعلیخان در یك دست و امیر عبدالرحمن در دست دیگر من است. من هر دوی آنها را چپه کردم. این را گفت و به بابا صاحب امر نمود که فوراً دریشی خود را بپوشد و پائین بیآید. بابا فوراً به منزل رفت و دریشی سرخ نائب سالاری خود را پوشیده و پائین آمد. پائین آمدن بابا از منزل و رسیدن سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله با اسپ یدك همینکه اعتمادالدوله از اسپ فرود آمد بابه خان محمد صاحب رفت و اعتمادالدوله به بابا صاحب گفت که امیر صاحب شب وفات شد و سردار حبیب الله خان مرا فرستاد تا شما را نزد وی ببرم و شما بعیت عسکر را برای حبیب الله

خان بگیرید این را گفته و سوار اسپ شدند باین ترتیب بابا صاحب بعیت گرفت و امیر حبیب الله پادشاه شدو بابا صاحب را بحیث والی کابل مقرر نمود. این بود یکی از کرامات جناب بابه صاحب که تذکر داده شد اما کرامت دیگر آن:

کرامات دیگر بابه خان محمد صاحب را از زبان عارف بزرگی که نگارنده بوی ارادت تام داشت و در ولایت و بزرگی وی شایبه راه ندارد و آن مراد از جناب خلیفه میر احمد صاحب مشهور به خلیفه صاحب فرزه قدس سره می نگارم. جناب خلیفه صاحب فرمود که در عصر امیرحبیب الله خان شهید من در خدمت پیر روشنضمیر خود حاجی پاچا اشتغال داشتم و حاجی پاچا رحمته الله علیه که اصلاً از قوم احمدزایی و در دادوخیل ولایت لوگر میزیست در این وقت در کابل تشریف آورده و بجای یکی از مخلصین که مشهور به پهلوان کنجاره فروش بود و در قصاب کوچه کابل در عقب مسجد مبارك پل خشتی خانه داشت اقامت گزین بود روزی پیر روشنضمیر از خانه بدر شدند و من هم به معیت شان بودم وی پیش میرفت و من دنبال شان در حرکت بودم تا اینکه رسیدیم به گذرگاه متصل باغ بابرشاه در این مکان مجذوبی اقامت داشت که او را دادا صاحب گذرگاه میگفتند و اگر توفیق حاصل شد بذکر وی نیز در محلش پرداخته خواهد شد حاجی پاچا صاحب راساً به دیره همین مجذوب وارد شده واز طرف دادا صاحب استقبال گردید. در حجره وی چند نفر مجذوب دیگر نیز حاضر بودند تعجب در اینجا بود که همه آنها با

هوشیاری تام صحبت میکردند در صورتیکه قبلاً سخن های این ها کاملاً به حزیان و کلمات نا مفهوم شباهت داشت. دادا صاحب بمن التفات نموده فرمود که سرشته چای جوش را نمایم و برای مدعوین چای تهیه کنم من خود را مشغول این کار در بیرون حجره نمودم اما در حین حال گوش فرا دادم که انیها چه میگویند این ها درباره شخصی صحبت میکردند و در اطراف مجازات آن شخص گفتگو میکردند. این شخص مورد نظر همان مولوی صاحب سرای زرداد بود رحمته الله علیه که عارف بزرگواری بودو اصلاً فاروقی نسب و برادر زاده پسرجناب شاه عبدالعزیز صاحب قدس سره بود و برای تصرف کابل به اینجا آمده بود وی در دکان یك تن از مخلصین که به عثمان موش موسوم بود و در بازاز خیابان دکان خرادی داشت می نشت و شکوه و عظمت خاص داشت. مجاذیب کابل وی را نپذیرفتند و در صدد شدند که وی را یا اخراج کنند و یا مجاذات دیگری برای وی تعین نمایند لهذا بزرگان کابل یعنی مجاذیب در حجره دادا صاحب گرد آمدند و تنها حاجی پاچاه خلیفه صاحب در بین آنها از هوشیاران بودند. باقی همه از دیوانگان گرد هم جمع شده بودند خلیفه صاحب فرمود که آنها در مورد جر و بحث مینمودند که در این اثنا دادا بلوچ صاحب وارد شد و همه مثل آدمهای هوشیار بصحبت نشسته و گفت که در مورد این هندوستانی چه فیصله نمودید دادا صاحب گفتند که منتظریم تا متصرف شهر بیآید و تصمیم قطعی اتخاذگردد. لحظه ئی نگذاشته بودکه جناب بابه خان محمد تشریف

آورد و فهمیده شد که متصرف شهر همین شخص است و در مرتبه و مقام بالاتر از سایرین است بابه خان محمد صاحب نیز هوشیارانه سخن میگفت و اثری از جنون در وی ظاهر نبود. بالنتیجه فیصله بهمین شد که جناب مولوی صاحب در جائی حبس شود و بلکه از جای خود حرکت کرده نتواند. این فیصله تصویب گردید و مجمع مجاذیب متفرق گردیدند و هنگامیکه از حجره خارج شدند همان جنون و بیخودی بر آنها حکم داشت و از هوشیاری یك لحظه قبل خبری نبود. خلیفه صاحب فرمودند که من با پیر خود جناب حاجی صاحب نیز بسوی قرار گاه روان شدیم. هنگامیکه در قریب مسجد پل خشتی رسیدیم دیدیم که مولوی صاحب پیش و بابه خان محمد صاحب در دنبال وی است. مولوی صاحب در سرای زرداد وارد شد و در کنجی قرار گرفت بعد از این تاریخ مولوی صاحب از پا ها شل شد و عثمان خراد تخت بزرگی برای وی ساخت و مولوی صاحب بالای آن نشت و تاسالهای متمادی که زنده بود برآن تخت قرار داشت و از جا حرکت نکرد. این بود خارقه دیگر بابه خان محمد صاحب که از ثقات روایت شد و معلوم گردید که وی متصرف عالیمقامی بود که در عصر خود نظیر نداشت. از بابه صاحب ظاهراً دو شخص تربیت حاصل نمود که یکی آن همان حاجی صاحب که با وی میبود و قصه آن قبلاً بیان شد و دیگر آشپزی داشت بنام بابه میر فقیر که در باره آن نیز در محلش گذارش داده خواهد شد. هر دوی آنها مجاذیب بزرگی بودند و در عصر خود نام و شهرتی داشتند. در مورد

جناب بابه خان محمد صاحب بهمین مختصراً اکتفا شد تا در باره سایرین نیز مجال گفتن میسر باشد. توضیح : بابه صاحب را بعضی خان محمد و بعضی خال محمد میگویند باید ملتفت بود.

جناب شاه عباس مشهور به مولوی صاحب رحمته الله علیه

این مجذوب بارگاه الهی برادر زاده شاه عبدالعزیز دهلوی که ایشان پسر حضرت شاه ولی الله صاحب محدث بودند میباشد. این عارف بزرگ از خاندان علم و معرفت و از زمرهٔ شاهان دهلی بوده و نسب شان به حضرت فرخ شاه کابلی و بالاخره بجناب حضرت عمر ابن الخطاب خلیفه دوم رضی الله عنه میرسد. وی در آغاز جوانی نسبت خانوادگی بعلم ظاهری متوجه شد و پس از اتمام تحصیلات ملقب به مولوی گردید. از آنجائیکه جذب باطنی وی قوی بود ترک تدریس نمود و در راه عرفان گام نهاد. چون وی استعداد قوی داشت در عرفان نیز مقام ارجمندی را احراز نمود. قراریکه میگویند اکثر اوقات این فقیر کامل به سکر و استغراق میگذشت تا اینکه مطابق سنت اهل سلوك راه سیر و سفر را پیش گرفت و در اوائل سلطنت امیر حبیب الله خان شهید رحمته الله علیه وارد کابل گردید و در اینجا اقامت اختیار کرد قراریکه یك تن از مخلصین وی که خلیفه منصور نام داشت و زرگری میکرد میگفت که حضرت مولوی صاحب اکثراً در بازار خیابان که فعلاً اثری از آن نیست در دکان عثمان نام خراد می نشت و به تربیت مردم اشتغال داشت. فقرای کابل با وی سر سازش نداشتند و به همدیگر متحد شده و مولوی صاحب را در سرای زرداد در مقابل مسجد مبارك پل خشتی محبوس نمودند و این قصه در شرح احوال بابه خان محمد صاحب گذشت هنگامیکه مولوی صاحب در

سرای زرداد محبوس گردید بپای خود در سرای وارد شد در کنج سرای نشست و دیگر بر خاسته نتواست و پای مبارك وی شل شد چنانکه تمام طول سلطنت امیر صاحب شهید را در سر تختی که مخلص وی عثمان خراد برایش ساخته بود گذرانید و چند سال قبل از ختم دوره امیر شهید در همان زرداد مارکیت دیده از جهان فروبست و برحمت ایزدی پیوست راقم این مجذوب عالیمقام را ندیده ولی از مزار مبارکش که در جنب گنبد تیمور شاه در چهار باغ کابل واقع است فیض ها برده کسانیکه از این سر چشمه فیض بهره مند گردیده اند یعنی عرفان کسب کرده اند عبارت اند از حسین جان آغا که در شهر غزنی مسکون بود و جناب بابه داود صاحب که مسکن وی در کابل بود هم چنین عثمان خراد نیز به گفته ثقاه از فیض یافتگان مولوی صاحب بود. شخصی دیگری بنام میرزا حبیب الله که شخص خوش نویس بود نیز دعوی فیض مولوی صاحب را داشت و نگارنده وی را دیده بود قبر وی در بالای سر مولوی صاحب قرار دارد. و چند تن از مخلصین واقعی وی با نگارنده آشنائی زیاد بهم رسانده بود و در موقعیکه من از درس و تحصیل اخراج شدم و قید و بند رفع گردید مجبور شدم بعلوم قدیم روی آورم بناً یك کتابی خوبی را که در علم اصول فقه نوشته شده بود آنرا در نزد مولوی روشندل صاحب وردکی شروع کردم و قرار برین شد که هر روز ظهر در محوطه مزار مبارك حضرت مولوی صاحب آمده و نزد وی درس فراگیرم.

مولوی روشن دل صاحب که از فحول علمای عصر خود بود و ضمناً از

مخلصین حضرت مولوی صاحب نیز بود و هر روز در آنجا حاضر میشد. ظهر ها که من برای فراگیری دروس میرفتم در زیارت چند تن از این مخلصین حضور میداشتند از قبیل کاکا خوشدلخان فوفلزائی نواسه اعظم جان، خلیفه منصور زرگر، میرزا عبدالرحمن، میرزا محمد علی، مولوی روشن دل صاحب من و بابه داود صاحب این عده بلا ناغه در آنجا می بودند و اکثراً در مجلس ذکر خوارق و کرامات حضرت مولوی صاحب بیان میگردید من برخی از گذارشاتی را که از آنها شنیده ام و این عده از زمره ثقاه به شمار میروند برای مزید معلومات علاقه مندان به عرض میرسانم. میرزا محمد علی خان مرحوم که مرد موسفید و از قوم بارکزائی بود و در حلقه صحبت همواره حاضر می بود در حالیکه در پهلوی قبر مولوی صاحب نشسته بودیم چنین حکایت کرد: پدر من یك پسر داشت که من بودم و دیگر اولادی نداشت من که به سن ده سالگی رسیدیم پدرم مراگاه گاهی بحضور مولوي صاحب در سرای زرداد میبرد. مولوی صاحب مرد با شکوه و مجذوب پر هیبتی بود چهره بسیار نیکو داشت خصوصاً چشمان مبارکش مانند دو مشعل برق میزد وی به هندی صحبت میکرد از قبیل آو - جا وغیره من چون خورد سال بودم به کلام هندی نمی فهمیدم. در این آوان مرض محرقه به سراغ من آمده و مرا از پا در آورد محرقه در آنزمان یکی دو فیصد علاج داشت و اکثراً مصابین باین مرض هلاك میشدند در آنوقت اطبائی یونانی به مداوامی پرداختند ولی کمتر نتیجه میداد هنگامیکه من بحران این مرض را میگذرانیدم

پدر و مادرم بالای سر من نشسته بودند و زار زار میگریستند زیرا یك
پسر داشتند و با از بین رفتن من نسل و سلاله منقطع میگردید. روزی از
حال اغما به هوش آمدم دیدم که والدین من گریه میکنند و کفن مرا
میدوزند دوباره به حال کوما رفتم در حین اغما چهره مبارك مولوی
صاحب سرای زرداد به نظر من آمد و من با دیدن وی دوباره به هوش
آمدم در حالیکه از چند روز باینطرف هیچ چیز نخورده بودم و ب
اصطلاح دهن من کرسمه بسته بود به بسیار مشکل صدا بلند کردم و
خطاب به پدرم گفتم که مرا یك مرتبه نزد مولوی صاحب در سرای زرداد
ببرد پدرم متعجب شده و نور امیدی دردل او تابید از جا بلند شد بیرون
رفت و پس از لحظه یك دولی با خود آورد. دولی همان وسیله نقل و
انتقال مریضان وضعفا بود که یك نفر در بین آن می نشت یا می خوابید
دو نفر آنرا حمل میکردند چوبی داشت که یك سر آنرا یکنفر و سر دیگر
را شخص دیگر میگرفت و حرکت میکرد. مرا در دولی جا دادند و از
نوآباد ده افغانان که منزل ما بود روانه سرای زرداد یا سرك چوك شدیم
خوب بخاطر دارم که مرا از دولی در دم دروازه سرای زرداد پائین کردند
و پدرم مرا در بغل گرفته و سوی همان کنج سرای که تخت حضرت در
آنجا قرار داشت روان شد نزدیك که رسیدیم شکوهی عجبی داشت
یکدانه ناك سمرقندی بسیار کلان در دست مبارکش بود و به آن مشغول
بود گاهی آنرا به بالا می انداخت و گاهی آنرا بدست میگرفت. پدرم مرا
در بغل خود گرفته نشست سیل اشك از چشمش جاری شد مولوی

صاحب این منظره را تماشا میکرد بخاطر من گذشت که اگر مولوی صاحب همان ناك دست داشته را برای من اعطا کرد سلامتی خود را باز میآبم و اگر نداد قطعاً هلاك خواهم شد همین خطره خطور کرده بود که یك مرتبه ناك در سینه من اصابت کرد و من آنرا گرفتم و بدهان گذاشتم باور کنید تا آخرین ذره آنرا نیز خوردم زیرا چندین روز چیزی نخورده بودم همین ناك مرا قوه و توان بخشید. فرمودند که جاو پدرم از جا بلند شد مرا میخواست در بغل بگیرد امتناع کردم و تا در سرای هما نجائیکه عفه یا دولی بود بپای خود آمدم و در دولی سوار شده به خانه آمدیم. از همان شب تب محرقه قطع شد اشتها پیدا کردم از همان لحظه بهبود حاصل شده رفت و تا اینکه به جوانی رسیدم پدرم پدرود حیات گفت من متاهل شدم و اولاد ها پیدا کردم و تا این زمانی که نزد شما نشسته ام ۲۳ اولاد ذکور و اناث دارم که یکی آن الله فضل وطن یار بود که من او را از نزدیك دیده بودم. میرزا محمد عثمان مرحوم از هشتاد گذشته بود که وفات یافت. این صاحبدلان در زیر قدم حضرت مولوی صاحب مدفونند.

دیگر خوارق شان در مورد مرحوم استاد قاسم خوانده معروف کشور است که زمانی زنی را دوست داشت و او از ازدواج با استاد ابا می ورزید و بالاخره پس از مرور زمان و خدمتگذاری در نزد مولوی صاحب فائز المرام گردید و آن چنین بود که شبی آن زن هنرمند از کدام عروسی برگشته بود و درحالیکه غرق طلا و جواهر بود به رسم احترام نزد مولوی صاحب آمد

در همین حال خلیفه قاسم نیز حاضر بود و مولوی صاحب دست آن زن را که مادر آصف قاسمی خواننده بود بدست استاد داد در دل او نیز تصرف کرد تمام کینه و عداوت رفع گردید. و با او یکجا به خانه آمد استاد را به شوهری قبول کرد این رویداد نیز تصرف این فقیر کامل را نشان میدهد.

مهمتر از همه این خوارق حکایت بابه داود صاحب بود که روزی از وی سوال کردند که بابه جان شما از اول همینطور مجنون بودید؟ وی فرمود که من شخصی سوداگر بودم روزی بنابر ضرورتی وارد سرای زرداد شدم وقتیکه در کنج سرای رسیدم دیدم ریش سفیدی بالای تختی نشسته ندانستم که خدا بود یا پیغمبر بود گریبان مرا پاره کرد و باین روز رسانید. منحیث حسن اختتام این شعر حضرت میرزا عبدالقادر بیدال رحمته الله علیه که در اینجا صدق میکند پیشکش مینمایم:

قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات	اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه ام.

دادا بلوچ رحمته الله علیه

این مجذوب عالیمقام در عصر درخشان امیر حبیب الله خان شهید تبارز نموده و مورد توجه و اخلاص اکثری از مردمان بوده اند قرار معلوم وی نژاداً از قوم بلوچ بوده و در ابتدای عمر بخدمت نظام اشتغال داشت و پس از آنکه جذبه او را مغلوب ساخته ترك منصب و وظیفه گفته و ابتدا در گاو کشی کابل دکانی را برای رهایش خود تعین نموده در آنجا اباته می نموده است. وي نیز از کار دانان و مقربین این طائفه است ظاهراً به عمل چرس متهم بوده و اما در حقیقت منبع فیاضی بوده و مردم که به مشکلاتی دچار میشدند ببرکت این بزرگ از جنجالهای کلی نجات می یافتند. وجود مبارکش مرجع خاص و عام بود و نه تنها عوام بلکه خواص نیز بوی مراجعه منمودند چنانچه خود نگارنده قصه را از زبان مبارك شخصیت بزرگی که آن عبارت از جناب خلیفه صاحب فرزه یعنی خلیفه میر احمد صاحب باشد شینده ام ایشان فرمودند که پیر مرا که جناب حاجی پادچا صاحب باشد بعلت کدام کاری امیرحبیب الله خان محبوس نمود من نهایت دلتنگ بودم بهر طرف که دویدم نتیجه بدست نیامد تا انیکه روزی نزد دادا بلوچ صاحب رفتم و چلم چرس را برای او چاق کرده و ضمناً در یك فرصت مساعد برای دادا صاحب حبس حاجی صاحب را خاطر نشان نمودم یکی دو شب را با وی گذرانیدم و باز اصرار رهائی پیر خود را خواستم وي بیحوصله شده و برای من گفت برو

که حاجی انتظار ترا میکشد. این موقع بین شام و خفتن بود من بی اختیار روان شدم و نمیدانستم کجا میروم تا اینکه به دروازه جنوبی ارگ رسیدم دیدم چراغی در دست مردی است و پیر روشنضمیر من در پرتو چراغ روان است وبخاطر میگذ رد که من باو پیوندم درهمین حالت رسیدم وچون مرا دید یکجا جانب منزل مقصود که اتاق دادابلوچ صاحب باشد روان شدیم نزد وی آمدیم و ایشان پس از ملاقات و سخنان محرمانه از هم جدا شدند از این پیش امد معلوم میشود که جناب دادا بلوچ صاحب نیز اززمره متصرفین بوده قراریکه جناب خلیفه صاحب مرحومی می فرمودند که وی نیز با پیر شان هم پیره بوده و وی نیز بخدمت ملا علم صاحب قندهاری رحمته علیه رسیده وبا اثر شدت جذبه مجذوب گردیده است. بهر صورت سخن های شنیدنی درمورد این بزرگوار بسیاراست اما چون این رساله تحمل تفصیل ندارد همین قدر اکتفا نموده ورحمت بي پایان الهی را برروان او نثار میکنم.

ماما فیضو صاحب رحمته الله علیه

قبل از شرح حال این مجذوب والا مقام باید تذکرداد که چنانکه کار هاي دینوي توسط اعمال ان اجرا شده وهریك از کار مندان کاری بعهـــده داشته و منحیث وظیفه انرا در معرض اجرا میگذارند همینطور درعالم تصوف وعرفان نیز عرفا به انجام کارها باطناً می پردازند در حقیقت کار هایکه در دنیا اجرا میشود سبب واقعی وحقیقی ان عرفا میباشند اما اهل ظواهر انرا درك کرده نمیتواند و بجز اهل دید دیگری انرا فهمیده نمیتواند. اینك مختصر معلوماتی که در باره ماما فیضو در دست است بعرض میرسد. ماما فیضو نیز در عصر امیر حبیب الله خان میزیست و وی اکثراً درمندوی کابل بودو باش داشته وهمواره بامرکب ها چهار پایان بسر میبرده و قراریکه اهل نظر میگفتند این بزرگ تهیه و تدارك ارزاق را بعهده داشته واز همین جهت بود که با مرکب های حامل غله ودانه همیشه درسیروحرکت بوده اکثراً در مندوی استقامت می نموده و میگویند که در حالیکه با خر ها در حرکت میبود این کلمات بهزاران مرتبه از زبان مبارکش شنیده میشد که میگفت «خره بار» میگفتند که تا ماما فیضو صاحب در قید حیات بود همین عهده تهیه مواد ارتزاقی بدوش وی بود هیچگاه قحطی و قیمتی در زمینه روی نداد و همواره فراوانی و ارزانی بود همینکه این بزرگوار رخ در نقاب نمود در همان روز مشکلات قیمتی و قحطی آرد و غیره رونما گردید و مردم فهمیدند که

وجود وی فیض و برکتی بزرگی بوده است. این مجذوب وارسته در آخر عصر امیر شهید دیده از جهان پوشیده و چون طرف اعتقاد و احترام مردم قرار داشت جنازه او با شکوه و جلال برداشته شده و در دروازه لاهوری در جنب سرك عمومی مدفون گردید.

و رحمته الله تعالی علیه.

حضرت ایشان صاحب اولیا مشهور به عرب خواجه

رحمته الله علیه

این مجذب عالیمقام از سادات عظام ولایت بدخشان است وی در جوانی علم آموخته و بعداً دریای آمو را عبور کرده و نظر به شوق و استعدادیکه داشت بسراغ عرفا در شهر های بخارا مشغول سیر و سفر بوده و تا اینکه در شهر سمر قند بخدمت حضرت مخدوم ابراهیم صاحب (رح) مشرف شده و بسیر و سلوك پرداخته است. مخدوم ابراهیم صاحب از جمله عرفای صاحب کمال آن عصر در ماورالنهر بود چنانچه امیر عبدالرحمن خان و پسر کاکایش سردار محمد اسحاق خان نیز در سالهای که در آنجا در تعبید بسر میبردند باین مخدوم بزرگوار اردات خاصی داشتند و گاه گاه صحبت وی را در یافت می نمودند. حضرت ایشان صاحب عرب خواجه سالها تحت تربیه همین فقیر کامل بود تا اینکه مراتب سلوك را تکمیل نمود و از حضور حضرت مخدوم مرخص شد ایشان صاحب دوباره بوطن یعنی بدخشان برگشت و از آنجا طبق الهام غیبی جانب کابل حرکت نمود. در این موقع در کابل امیرعبدالرحمن خان زمام امور را بدست داشت و امیر مذکور با فقرا خصوصاً پیران اهل ریا مخالف بود و روی همین مخالفت چنین اشخاص را که سراغ میکرد می کشت. ایشان صاحب در یك چنین فرصتی وارد کابل شد و پس از چند روز اقامت تصمیم گرفت نزد امیرعبدالرحمن خان برود و با قوه روحانی او را مسخر سازد. روزی امیر در بوستان سرای که قرارگاه وی

بود و فعلاً قبر امیر در آنجا قرار دارد دربار عام داشت و اکثر از ارکین دربار در آنجا حاضر بودند که شخص از اهل دربار به امیر عرض کرد که شخص آمده و تقاضا دارد که با امیر ملاقات مینماید. ایشان صاحب در این روز ملبس بلباسی بود که تزویر و ریا از آن موج میزد مثلاً چپن و دستار سبز در برداشت و عصای رنگه بدست وی بوده و همچنین تسبیح ریا کاران را که دانه های آن بزرگتر میباشد در دست گرفته بود در چنین حالتی او را در نزد امیر بردند و امیر با دیدن وی خیلی متعجب شد زیرا امیر با اینچنین اشخاص روابط نامساعدی داشت و فوراً به قتل آنها اقدام میکرد. وقتیکه ایشان صاحب وارد اتاق امیر گردید سلامی داد و به جائی نشست امیر مشغول بازی شطرنج بود اما دزدیده بسوی ایشان صاحب نگاه میکرد و انتظار اتمام بازی شطرنج را داشت همینکه امیر از شطرنج فارغ گردید از ایشان صاحب سوال کرد که از کجاهستی؟ وی در جواب گفت که از بدخشان شریف. امیر پس از مکث کوتاهی بار دیگر سوال کرد که همین تسبیع که در دست داری یاد گار چه کسیست: گفت یادگار بابه نانك. این جواب را ایشان صاحب با چنان قاطعیتی بیان کرد که امیر را سخت تکان داد. امیر چند لحظه در تفکر فرو رفت و پس از آن خطاب به ایشان صاحب گفت که من بشما تسلیم نمودم ایشان صاحب سه مرتبه از وی سوال کرد که تسلیم شدی امیر گفت بلی ایشان صاحب علی الفور از مجلس برخاست و ابا وقبا را در مجلس امیر از تن بیرون کرد و با همان لباس ساده که داشت از آنجا خارج شد. امیر به

اطرافیان خود گفت که چنین صاحب حالی را هیچگاه ملاقی نشده بود.
امیر به ایشان صاحب اجازه داده بود که در هر موقع نزدی وی آمده میتواند. ایشان صاحب در اوقاتی که نزد امیر میرفت به پاسبابان میگفت که به امیر یابه فرعون جیعون بگوئید که موسی با عصا بدرت آمده او را می خوانی و یا میرانی بعد از آن نزد امیر وارد میشد و امیر چون از پای شل بود از وی استقبال کرده نمیتوانست بناً سر تعظیم را در برابر او فرود میآورد. خلاصه انیکه ایشان صاحب اولیا یا عرب خواجه از مجاذیب زیر دست عصر امیر عبدالرحمن خان و امیر صاحب شهید بود و با پدر مرحوم نگارنده به سابقه وطنداری خیلی دوست و آشنا بود.
پدر مرحومم حکایت کرد که روزی به سواری اسپ از گذر سه دکان چنداول میگذشتم دیدم که ایشان صاحب مقابل من روان است اما با وضعی که به مشکل شناخته میشد مثلاً مو سرو روی و ابرو را تراشیده.
من از اسپ به احترام وی فرود آمدم سلام عرض کردم و پرسیدم که این چه حالت است فرمودند که ای بلم (بلم اصطلاح این فقیر بود) اهل هنود را رسم بر این است که چون مشر یا کلان شان میمیرد موی سر و ریش را میتراشند چون عبدالرحمن سیاه میمیرد بناً من چنین کاری را کرده ام فردای آن امیرعبدالرحمن وفات کرد و عوض امیر حبیب الله خان شهید پسرش به سلطنت رسید یکی از ثقات حکایت کرد که روزی عقب امیر حبیب الله خان در مسجد مبارك باغبانباشی واقع چهار راه ملك اصغر نماز جمعه را ادا میکردم حین خروج از مسجد ایشان صاحب از آنجا

میگذشت وقتیکه امیر را دید توقف کرد امیر حبیب الله خان از وی احترام بجا آورد ایشان صاحب از امیر پرسید در حالیکه سگی از آنجا می گذشت. گفت ای امیر تو بهتری یا همین سگ امیر شهید گفت اگر ایمان بردم من بهترم و اگر ایمان نبردم همین سگ بهتر است ایشان صاحب به ذکاوت امیر تحسین نمود و گفت تو حبیب نجاری. و حبیب نجاز شخصی بود از حواریان عیسی علیه السلام که او را شهید کردند و امیر حبیب الله خان نیز شهید شد ایشان صاحب امیر حبیب الله خان را حبیب الفرنگ و برادرش سردار نصرالله را نصرالروس میگفت فضایل ایشان صاحب زیاد است به این مختصر اکتفا شد.

رحمته الله علیه

اکرم گل صاحب مجذوب رحمته الله علیه

در اعصار گذشته خصوصاً در عصر امیر حبیب الله خان شهید در هر خم و پیچ کوچه های شهر کابل مجذوبی از طبقه سوختگان موجود می بود که کرامات و خوارق از او سر میزد و مردم باو اعتقاد و احترام میکردند. از جمله این صاحب کاران یکی هم اکرم گل مجذوب بود که در مندوی بوریا فروشی باغ علیمردان دیره داشت و ظاهراً در مجلس وی چرس کشیده میشد و خلاف شریعت بنظر میرسید اما در حقیقت این بزرگوار منبع فیاضی بود که فیض و برکت وی به اکثر مردم میرسید و حتی مشکلات شان به دعا و توجه وی رفع میگردید. یکی از کرامات ظاهر وی در عصر محمد ظاهر شاه یعنی سی سال قبل به ظهور رسید و آن سوختن بوریا فروشی بود که حریق مدحشی روی داد و تمام بوریا فروشی طعمه حریق گردید حتی حریق به همسایگان این بازار یعنی منازل مسکونی سرایت کرد ولی خارسر دیوار مزار این مرد حق نسوخت و آتش بان سرایت نه نمود در حالیکه مزار این مرد در خود بازار بوریا فروشی قرار داشت و قاعدتاً باید اولین حریق در آنجا صورت میگرفت. بعد از آنکه حریق تمام شد و همه جا را سوختاند همه کس دیدند که تا پهلوی دیوار مزار حریق سرایت کرده بود. ولی به خود مزار مبارك آتش سرایت نکرده بود این واقعه را نگارنده دیده و صدق محض است. کرامات دیگر این بزرگوار را که از مرحوم استاد قاسم شنیده که استاد

آدم راستگوئی بود بیان میکنم. استاد گفت که من در عصر امیر حبیب الله خان شهید خواننده دربار بودم و آواز خوشی داشتم در حین حال رباب نیز می نواختم شبی امیر برای خوش گذرانی و سیر مهتاب در عمارت مهتاب قلعه چهار دهی محفلی ترتیب داده بود و مرا هم برای خواندن احضار کرده بود اما قبل از آنکه خواندن شروع شود یکی از غمازان که با من عداوت داشت به امیر صاحب اطلاع داد که قاسم بیك مرض مدهش ساری گرفتار شده و چون امیر از امراض نفرت داشت این غمازی کارگر واقع شد. غماز گفته بود که در قسمت بینی قاسم بخاری موجود است که آنرا به اصطلاح آن وقت (باد خوره) می گفتند و این خود ساریست و باید از ورد قاسم بدر بار جلوگیری شود. امیر هم بدون اینکه از اهل خبره جویا شود مرا در عمارت مهتاب قلعه طلبید و در آن موقع بخاری در دماغ من برآمده بود که جلب نظر میکرد. امیر به مجرد دیدن این بخار منفجر گردید و به شدت امر کرد تا مرا به کمال وقاحت از دربار بیرون رانند و دیگر به من اجازه حضور را در مجلس شاه ندادند و محافظین امیر مرا به بسیار ذلت و خواری از دربار بیرون راندند. من که این چنین ذلت را به عمر خود ندیده بودم از آنجا با سرافگندگی و درد و غم راه شهر را پیش گرفتم و پیاده بسوی شهر روان شدم در راه آنقدر گریه کردم که به تعریف راست نمیآید. هنگامیکه به شهر رسیدم از دیره اکرم گل آغا میگذشتم بفکرم آمد که از دربار امیر طرد شده ام حالا باید به دربار فقیر بروم چون با وی شناسائی قبلی هم داشتم نزد وی رفتم

و از دل پر درد آهنگهای بیرون نمودم وی بمن اشاره کرد که چلم چرس را برای وی آماده سازم من چلم را به اصطلاح پر کردم و این بزرگوار نوش جان نمود بعد از ختم سرخانه را چپه نمود و شیره را که در داخل سرخانه بود آنرا با سر انگشت از سرخانه بیرون کرد و در پارچه چرکین که در اطراف وی بود آنرا تنك نموده و بمن امر کرد که نزدیك او بشینم وقتیکه نزدیك او نشتم آن شیره سرخانه را بالای همان بخاریکه در بینی من برآمده بود گذاشت و تاکید کرد که تا سه روز آینده آنرا از دماغ خود پس نکنم. پس از سه روز مرهم جدا میشود و نیز اضافه کرد که اگر امیر عذر ترا نخاست من این منصب فقر را قبول نمی کنم. این کلمات تسکین خاطری بود که بمن داده شد. زیرا من واقعه را بوی نگفته بودم و خود وی با نور باطن ماجرا را کشف کرده بود. از نزد وی مرخص شدم و به خانه خود در گذر بارانه آمدم سه روز گذشت و مرهم از بینی خود و بخود جدا شد وقتیکه با آئینه دیدم اثری از بخار در دماغ من مشاهده نمی شد. عازم بازار گردیدم و خود را در انظار ظاهر ساختم برخی از اهل دربار که مرا به صحت کامل دیدند متعجب گردیده و کیفیت را به امیر اطلاع دادند امیر هم که ساز دوست بود پس از عذر خواهی مرا دوباره نزد خود طلبید و خلعت های فراوان داد و تا آخر در دربار باقی ماندم. این بود ذکر مختصری از جناب اکرم گل صاحب مجذوب. رحمته الله علیه .

ذکر جناب دادا صاحب گذرگاه رحمته الله علیه

این مجذوب وارسته و تارك دنیا در گذرگاه کابل قریب باغ بابرشاه دیره داشت و اصلاً نیز از گذرگاه بود میگویند پدر وی هم شخص عالم و آخندی بود و از همین جهت او را آخندزاده صاحب گذرگاه نیز میگفتند این بزرگوار در عهد سلطنت امیر حبیب الله خان میزسیته و در همین جایکه فعلاً مدفون است دیره داشت، ظاهراً کار های خلاف شرع از وی صادر میشد. مثلاً کلام کفر آمیز از زبان او می برآمد چرس میکشید و لباس ملامت را در بر داشت اما درحقیقت فقیر کاملی بود و از طرف خداوند بوی تصرفات هم داده شده بود وی خدمتگاری داشت بنام قدیر که نگارنده او را دیده بود موصوف نیز عمل چرس را داشت و گاه گاه از دادا صاحب یاد آوری میکرد حکایت اجتماع فقرا و مجاذیب عصر در کلبه دادا صاحب که قبلاً در ذکر جناب مولوی صاحب بیان کرده شد چنین برمیآید که دادا صاحب نیز از کار دانان باطنی آن عصر بودند. از زبان صوفی درانی که اهل نورستان بود و سالها خدمت خلیفه صاحب فرزه را نموده بود و خود وی نیز از معرفت چاشنی داشت گفت که روزی مستوفی المالك میرزا محمد حسین خان بسواری اسپ از گذرگاه میگذشت وقتیکه در برابر دیره حضرت دادا صاحب رسید احترام بجا آورد و یازده روپیه مروج عصر را بحضور وی تقدیم نمود در این اثنا یکی از خواجه های کلنگار لوگر که فقیر صاحب حالی بود مقابل

مستوفی قرار گرفت و مستوفی به گمان اینکه این شخص سائلی بیش نیست بوی یك روپیه داد خواجه پایند خان بر آشفته شد و گفت که به دادا یازده روپیه دادی مرا بچشم کم دیدی پول او را قبول نکرد و روان شد در این هنگام دادا صاحب را کلمات خواجه خوش نیامد و باطناً بوی تعرض نمود و ضربتی بروی وارد کرد خواجه فریاد بلند کرد و خطاب به دادا صاحب گفت که تو ضربتی زدی اما ضرب من باقیست این را گفت و از همان راه چهلستون به کلنگار رفت در آنجا حجره داشت داخل حجره گردید و مدت چهل یا پینجاه روز به ریاضت پرداخت و پس از آن از حجره برآمد و راه کابل را پیش گرفت بگذرگاه که رسید دید که دادا صاحب نشسته و چند نفر دیگر نیز با او نشسته اند. خواجه باطناً ضربه خود را به دادا صاحب وارد کرد بطوریکه حال دادا صاحب منقلب گردید خواجه گفت که ضربی زدی ضربی هم نوش کن چند روز بعد دادا صاحب باثر مریضی از دنیا در گذشت و به جوار رحمت حق پیوست.

رحمته الله علیه.

سید هردم شهید صاحب رحمته الله علیه

سید هردم شهید صاحب که موسوم به همین لقب بود از سادات عظام کنر مشرقی میباشد که قرار معلوم از جوانی مجذوب عرفان گردیده و در راه عشق و محبت الهی قدم نهاده است این سالك مجذوب مغلوب الحال بود و در جوانی از کنر به شهر جلال آباد نقل مکان نمود. در جلال آباد در دروازه شرقی شهر که به دروازه پشاوری مشهور بود در مزاری بنام دولکی بابا علیه رحمه سکونت اختیار نمود و سالهای متمادی در آنجا می بود میگویند که عیالی هم داشت که خالی از تاثیر نبود چون سید در جوانی مجذوب گردیده بود بناً توالد و تناسلی صورت نگرفت اما عیالی وی در شهر جلال آباد در کدام جائی به صورت همسایه زندگی میکرد و گاه گاه خبری از شوهر خود میگرفت چنانچه یکی از عرفا بزرگ یعنی خلیفه صاحب فرزه فرمودند که من در طلب صلحا هر طرف میگشتم وقتی در جلال آباد رفتم شنیدم که مجذوبی در مقبره دولکی بابا اقامت دارد به آنجا رفتم و مجذوب مذکور را که همین هردم شهید صاحب باشد ملاقات کردم و چند شب را باین فقیر بسر بردم روزی دیدم که عیالی در فاصله کمی در بین گیاه ها نشسته و چشم بسوی او دوخته فهمیدم که این زن اعیال و یست، لباس مندرسی به تن داشت در یك فرصت نزدی وی رفتم و از او پرسش ها نمودم وی گفت هردم شهید شوهر من است و روزانه برای خبرگیری وی میآید و چون وضع او را دیدم چند

پیسه در نزد من بود ببازار رفتم و برای این عیال لباس و چادر تهیه نمودم و آنرا بسیار مخفیانه به او دادم هردم شهید صاحب که ظاهراً ملتفت نگردید وقتیکه نزد هردم شهید صاحب آمدم از احسان من یاد آور شد و گفت هر که با این عیال احسانی کرده خداوند به او احسان مینماید من از کشف او تعجب کردم. چند شب دیگر با و گزرانیدم و حین مرخصی بمن گفت که شاخه جوئی به این طرف هم روان است و اشاره بسوی چهار باغ نمود و ضمناً از بین ژنده ها سکه کهنه را پیدا کرد و آنرا بمن داد و گفت که نام این پیسه چلند است تا زنده باشی دچار عسرت نخواهی شد من این پیسه را گرفتم و با وی وداع کردم براستی که آن سکه چلند بود و هیچ وقت روی افلاس را ندیدم مطابق هدایت وی به چهار باغ رفتم و جناب حضرت صاحب ضیاء معصوم مشهور به حضرت چهار باغ را زیارت کردم و چند شبی با وی بودم.

بهر حال سخن بر سر هردم شهید است. این فقیر بزرگوار پس از سالها اقامت در شهر جلال آباد در عهد سلطنت امیر امان الله خان مرحوم بکابل آمد اولاً در کاه فروشی و بعداً در سرای ذغال فروشی در رکا خانه سکونت اختیار نمود. در نزدیك دروازه ورودی سرای اتاقی داشت و نگارنده چند مرتبه با برادر خود حاجی عبدالخالق سابق معاون شاروالی کابل نزد وی رفته و چهره مبارك را دیده است وی سیاه چرده و در حین حال شیوه خارکساری داشت چشمان سرخ شاریده داشت که حکایت از زاری و گریه وی مینمود کلاه بلند درویشی در سر میکرد و مرجع خاص

و عام بود مردم از هر صنف در مواقع حاجت نزد وی میرفتند و بدعای این فقیر کامل خود را از مشکلات میرهانیدند هردم شهید هر چیز را بنام سید یاد میکرد مثلاً میگفت سید چای، سید قند، سید نان وغیره وی تاسالهای سلطنت محمد نادر خان زنده بود در آخر عمر که بسیار کلان سال شده بود بجناب خلیفه صاحب فرزه احوال داد که به سید خلیفه صاحب بگوئید که به جانب من توجه داشته باشد که مدعی در صدد قتل من است وقتیکه بخلیفه صاحب پیغام هردم شهید را گفتند تبسم کرد و چیزی نگفت تعبیر این پیغام آنست که مدعی نفس شیطان است و در وقت اخیر به انسان کار ها دارد.

رحمته الله تعالی

جناب بابه عمل صاحب رحمته الله علیه

این مجذوب کامل را راقم دیده و سالها با وی مجالست داشته است پیر مرد با شکوهي بود که چهره ظاهر وی دلالت بر بزرگی وی مینمود ریش انبوه سفید و موهای سر وی که بصورت مرغوله بر دوشش افتاده بود عالمی داشت که هر بیننده بر فقیری وی حکم میکرد. این مرد کامل اصلاً از اشتر گرام کوهستان بود و در عصر امیر عبدالرحمن خان در مسلك نظام خدمت میکرد و بعد ها با صاحبدلی از طائفه مجاذیب در ولایت قطغن آشنا شد و رفته رفته توجهات این صاحبدلرا بخود جلب نمود و در حلقه ارادتمندان او داخل گردید. سالهای دراز خدمت او را اختیار کرد و وظیفه بابه عمل ترتیب چلم چرس برای همان مجذوب بود قراریکه خودش میگفت که روزی حین تازه کردن چلم سرخانه آن از دستم افتاده و شکست فوراً به بازار رفتم و سرخانه دیگر خریداری کردم و چلم را برای فقیر پر کردم اما سرخانه شکسته را نخواستم که دور اندازم زیرا این فقیر کامل بآن سرخانه چرس کشیده بود و دست وي باسرخانه تماس گرفته بود لهذا آداباً توته های سرخانه شکسته شده را جمع و آنرا در شعف دستار خود بستم و آنرا همواره با خود حمل مینمودم تا اینکه روزی فقیر کامل حین فراغ از چلم از من پرسید که در شعف لنگوته تو چیست؟ از حیا هیچ نگفتم ولی وی اصرار کرد که باید گره دستار را باز کنم و آنرا به وی نشان دهم وقیکه دستار را گشودم فقیر مذکور توته

های سرخانه را در آن دید حالی بوی دست داد و بمن گفت که تو آداب سرخانه ما را کردی همه کس آداب ترا بجا آورد. پس از آن نظر رحمت خود را فقیر کامل بوی مبذول داشت و باطناً مساعدتهای با وی نمود واقعاً بابه عمل صاحب مورد احترام همه کس بود خواه او را می شناختند و خواه نمی شناختند. بابه عمل صاحب بابرادرانم آشنائی کامل داشت و همواره با آنها در تماس بود و من هم اکثراً به صحبت وی میرسیدم کلمات آموزنده از زبانش میبرآمد خصوصاً در خدمت بسیار تر اصرار می ورزید و میگفت هر که خدمت کرد یعنی خدمت فقرا را بمراد خواهد رسید بابه عمل صاحب اکثراً در گردش بود و با نعلین چوبی به سیر و حرکت می پرداخت به منزل ما زیاد آمد و رفت داشت. ماخدمتگاری داشتیم بنام بابه مراد که با این فقیر روابط خوب نداشت. روزی بابه عمل بجای ما آمد و از بابه مراد جویای برادرم حاجی صاحب شده بود و وی بجواب گفته بود حاجی در خانه نیست در حالیکه موصوف در خانه بود. وی خشمگین شده و گفته بود که نیست باشند چون بابه عمل ولی کامل بود دعای او به اجابت مقرون گردید ما دچار مشکلات زیاد شدیم و بعداً از کابل تبعید و چندین سال را در ریگستانهای گرمسیر در ولایت هلمند به وضع اسفناک سپری و چندین تن از اعضای فامیل را در اثر گرما از دست دادیم و بعداً به ولایت قندهار تبدیل و مدت سیزده سال در این شهر ماندیم. این همه مصائب نتیجه بی احترامی بابه مراد بود که سبب پریشانی ما گردید.

بابه عمل صاحب در باغ شاهی جلال آباد میزسیت و در آنجا به بابه خارکش معروف بود کار وی در جلال آباد جمع آوری خار و خس بود روزی یکی از حاضر باشان سردار داود که حاکم آنجا بوده و شیر علم نام داشت با وی پرخاش نمود بابه عمل به خشم به جانب او دید و شیر علم علی الفور دیوانه شد و تا وقتیکه وفات شد در خدمت بابه عمل بود و باجنون دست و پنجه نرم میکرد بابه عمل در سالهای سلطنت محمد ظاهر شاه در جلال آباد وفات شد و آنرا در قریب مزار دولکی بابا دفن کردند شرح زندگی بابه عمل صاحب آنقدر زیاد است که ایجاب کتاب مفصلی را مینماید به این مختصر به بحث در مورد بابه عمل خاتمه میدهم.

رحمته الله علیه

جناب سیدجان آغای جبل السراج رحمته الله علیه

این مجذوب عالیمقام که شیر از هیبت او میلرزید از سادات عظام کنر جلال آباد و در عصر خود از سر آمد این طائفه بود بفرموده حضرت ابوالمعانی بیدل (رح) پلنك سواد بیابان گرد نهنگ محیط دوعالم گداز. این سید بزرگوار که را قم به صحبت ایشان بار ها رسیده بود آنقدر پرهیبت و سلابت بود که نظیر نداشت هر کس که بحضورش میرسید بی اختیار میلرزید و دلش به تپش میافتاد شکوه زائدالوصفی داشت و خوارق و کرامات وی بی شمار بود به سماع و سرود علاقه مفرطی داشت و وجدو حال اکثراً عاید حال وی بود. غالباً در مقام جلال بوده و با مردم به خشنونت رفتار داشت بطوریکه بعضی ها را لت و کوب مینمود اما فیض او همواره بمردم میرسید و تصرف او زیاد بود قراریکه بعد ها برای نگارنده معلوم گردید اکثر خاندان این مجذوب کامل اهل عرفان بودند چنانکه من برادر بزرگ وی را نیز در مشرقی دیده بودم و یك مرتبه به منزل ما در شهر کابل نیز تشریف آورده بود و از برکت توجه وی پسرم محمد احسان اسیر که به مرض مهلك محرقه دچار گردیده بود صحت یاب شد. کوه تمکین بود آثار بزرگی از سر و صورت او هویدا بود.

اما سید جان آغا عالم دیگری داشت. سن وی قریب به صد سال میرسید اما هنوز از قوای جسمانی بر خوردار بود و زمینگیرشده بود مردم به وی احترام زیاد داشتند و کرامات عظیم از وی دیده شده بود. را قم به

هدایت و ارشاد جناب خلیفه صاحب فرزه طالب سراه نزد وی رفتم و مورد پذیرش قرار گرفتم. وی با خلیفه صاحب از سالهای دراز آشنائی و رفاقت داشت خود من از زبان مبارك خلیفه صاحب یك شب شنیدم که سیدجان آغا قطب است. چون اهل دل اهل دل را می شناسند شکی نیست که ایشان قطب زمان خود بوده باشد. از قرائن هم معلوم می شود که وی همین منصب عظمٰی را داشته چه علامه قطب به فرموده عرفا آنست که دل شخص به مشاهده او بلرزد و همین کیفت در حضور او شهود بود. برای وی مردم جبل السراج جائی را تخصیص داده بودند که در داخل محوط اتاقهای اعمار شده بود و کسانیکه بدیدن وی میرفتند شب را در همان اتاقها بیتوتت میکردند. لنگر وی همیشه گرم بود. نان و آب برای مراجعین در هر موقع میرسید. خود وی به خوراك چندان علاقه نداشت. علاقه وی بیشتر به نسوار دهن و چرس بود. در اواخر عمر بسیار کم چرس میکشید بلکه میتوان گفت که آنرا ترك کرده بود و تکلم اکثراً به پشتو میکرد اما فارسی هم زیاد میگفت. خدمتگارانی بنام یوسف خیاط و گل بدین و بابه صاحب خان و غیره داشت که خدمت او و مراجعین را میکردند. یك تن از عرفای نامدار شهر که واقعاً شخص بزرگی بود همیشه نزد او میرفت و بعضی شب ها را با او میگذرانید و از ایشان کسب فیض مینمود. این بزرگ میرصاحب قصاب کوچه بود رحمته الله علیه که اخلاص کاملی به سید جان آغا داشت. سید جان آغا آنقدر دارای فضائل و خوارق است که اگر درباره

اش به تفصیل سخن گفته شود کتابی به هم میرسد و این رساله کوچك
تحمل آنرا ندارد بناً یکی دو خوارق او به عرض میرسد. یکی از سالهای
قبل که آغازنده و سر حال بود و راقم حروف بنابر علاقه که داشت نزد
سید جان آغا به جبل السراج رفت و این مسله چشم دید خود من است.
در مجلس نشسته بودم که سه نفر وارد شدند که یکی آن ترجمان و
دونفر دیگر یعنی یك زن و یك مرد فرنگی بودند. مرد فرنگی به ترجمان
گفت تا به عرض حال وی بپردازد ترجمان به بالکه های سید جان آغا
گفت که این مردعقیم است اولادی ندارد و هر قدر علاج و تداوی در
ممالك خارجه نموده سودمند واقع نشد حتی به طبیب ها در هندوستان نیز
رجوع کرده مگر نتیجه نگرفته کسی با او گفته که اگر نزد پیرسیدجان
در جبل السراج بروی مشکل حل خواهد شد. همین است که وی نزد آغا
آمده و آرزومند اولاد است آغا از جای خود برخاست و زن فرنگی را که
بسیار زیبا هم بود در آغوش کشید بعداً آنها مرخص شدند و رفتند یك
سال بعد بار دیگر اتفاق افتاد که راقم بحضور این سید عالیمقام مشرف
شدم اهل خانقاه گفتند که یکی دو روز قبل یکنفر فرنگی بازن خود آمده
بودند و اولادی نیز داشتند من دانستم که همان فرنگیست که سال قبل
من او را به حضور آغا صاحب دیده بودم از این قبیل خوارق و کرامات
از سید جان آغا بسیار صادر شده که شرح آن مستلزم کتابی است وی
قریب به صد سال عمر کرد و در آخر به مرض سرطان خون دچار شد و
چشم از جهان پوشیده و در مزار مبارك سید جعفر آغای مجرد در اوپیان

پروان در پهلوی قبر آن بزرگوار مدفون گردیده وفات وی در اواخر سلطنت محمد ظاهرشاه بود. در آنوقت سید غلام رسول پادشاه که از سادات کنر بود عهده حکومت اعلای پروان را داشت و به اراده او بشفاخانه ابن سینا جهت مداوا آورده شد و چند روز را در شفاخانه گذارنید در خلال همین مدت من به شفاخانه رفتم تا یك بار دیگر این فقیر بزرگ را ببینم و عیادت کنم از طرف دیگر چون دیدن وی ممانعت بود من اتفاقاً به اتاق ایشان رفتم عده از نرس ها که همه آن زن بودند در اتاق وی بودند تسبیح در دست من بود آنرا بدست مبارك خود گرفته و به ذکر پرداخت آنگاه تسبیح (سحبه) را بمن داد نگاهی بطرف من نمود و مرا رخصت کرد این آخرین دیدار بود.

رحمته الله علیه.

جناب سید عمر آغا رحمته الله علیه

سید عمر آغا که از زمره اکابر مجاذیب عصر و اصلاً از پغمان بود جنون و جذب در اکثر اعضای فامیل وي سرایت داشت. خود وی از طفلي مجذوب الحال بود و تار شد و جوانی بهمان صورت باقی ماند. انگشتان پای مبارك او از بین رفته بود میگفتند که در زمستانهای پر برف پغمان پاي برهنه میگشت. این حادثه برای وی روی داده سید عمر در آغاز سلطنت محمد نادر شاه تبارز نمود و شهرت زیاد نزد مردم کسب کرد. وی همواره باخر ها ظاهراً اشتغال داشت و با کسانیکه خر خود را بار زده می بودند روان میشد در زمان استیلای بچه سقاو که ما از قصر علیا یعنی صدارت امروزی اخراج و در باغبان کوچه میبودیم یك شب به جای ما تشریف آوردند ما از برکت دعای سید عمر آغا در حفظ و امان ماندیم و در زمان محمد نادر شاه سید عمر آغا غائب گردید.

روحش شاد باد.

جناب آغای خاکی رحمته الله علیه

آغای خاکی نیز از اقوام نزدیك سید عمر آغا بود وی در مسلك نظام خدمت میکرد و صاحب منصب بود با وجود آن جذبه در وی سرایت و قراریکه بعضی وابستگان پغمانی او میگفتند آغای خاکی در موقعیکه اعلحضرت امیرامان الله خان مرحوم از دوره اروپا بوطن باز کشت آغای خاکی در آن موقع صاحب منصب بود و در غزنی از شاه استقبال کرد و همینکه بکابل آمد ترك منصب گفت و مشغول مجاهده شد. در عصر محمد نادر خان برادرانش عمارتی را به وی تخصیص داده و در آنجا می بود. چند مرتبه بحضور مبارکش مشرف گردیدم. جناب سید جان آغا در اواخر عمر به پغمان نزد خاکی آغا رفته و این هم دلیل به بزرگی جناب خاکی صاحب است که شخصیت عالیمقام چون سید جان آغای جبل السراج به دیدنش رفت با اختصار باید گفت که جناب خاکی آغا شخص با کرامت و خوارق بود مردم اخلاصمند از مناطق دور دست نزد وی می شتافتند و کسب فیض مینمودند روان این مجذوب وارسته را شاد مخواهم.

رحمته الله تعالی علیه.

جناب بابه میر فقیر صاحب رحمته الله علیه

بابه میر فقیر صاحب را میتوان از عقلای مجاذیب دانست زیرا وی باهمه مجذوبیتی که داشت ازفهمیده گی برخوردار بود وصحبت او کاملاً قابل درك وفهم بود وی اصلاً از انابه پجشیر است که در گلبهار فا صله کمی دارد ، در اوان جوانی نزد بابه خان محمد صاحب آمد وبه خدمت وی قیام نمود سالهای دراز که بابه صاحب در گلبهار میزیست بابه میر فقیر آشپز وی بود و برای بابه صاحب نان می پخت البته در حین حال مصروف مجاهده هم بود واز صحبت آن مرد کامل فیض میگرفت وتا و قتیکه بابه خان محمد صاحب وفات میشد این فقیر خدمت او را میکرد تا اینکه به مجذوبی رسید از یك تن اشخاص عارف که مراد از جناب میر صاحب قصاب کوچه باشد شنیده شد که از مریضی شدید بابه خان محمد صاحب اطلاع یافتم به گلبهار رفتم و دیدم بابه در حالت احتضار است و سر وی روی زانوی بابه میر فقیر آشپز گذاشته شده بود. بابه میر فقیر در حالیکه بطرف بابه صاحب می دید اشك از چشمان وی سرازیر میشد بابه خان محمد صاحب وی را تسلی داد. گفت که گریه مکن قسمت زیاد حال خود را بتو دادم. از این معلوم میگردد که بابه میر فقیر صاحب بیشتر از دیگران از بابه خان محمد صاحب فیض گرفته و معارف ارجمندی را نصیب شده است. پس از فوت بابه خان محمد بابه میر فقیر صاحب در کوه ها مشغول ریاضیت و مجاهده بود تا اینکه در

ابتدای سلطنت نادری در سنه ۱۳۱۰ شهرت یافته. اگر چه شهرت وی باعث خشم و نفرت علمای پنجشیر گردید اما از مقام و موقعیت او کاسته نشد و منزلت خاصی در نزد همه داشت در نزد ما بواسطه مرحوم مغفور قاری محمود خان معرفی شد و به اساس توصیه جناب خلیفه صاحب فرزه من به دیدن وی به آنابه پنجشیر رفته و او را ملاقات نمودم در آن زمان این فقیر عالیمقام صاحب تصرف بود و چون فقرا نیز مانند اهل رسوم عزل و نصب دارند پس از مدتی از کار تصرف معزول گردید و گاهی در کابل و گاهی در پنجشیر و بعضی اوقات در گلبهار بمزار حضرت بابه خان محمد صاحب می بود. وقتیکه نگارنده پس از سالهای تعبید بحضورش مشرف گردیدم گفت که تا وقت آمدی تمام دارائی مرا گرفتند و به جبل السراج دادند یعنی اشاره به سید جان آغا. مرا خراب کردند و جبل السراج را آباد کردند. حالا برای من همینقدر باقی مانده که حافظ جی صاحب را دعا کنم و بس حافظ جی صاحب که واعظ قرانکریم بود او هم در آواخر مجذوب شد و در خدمت بابه میر فقیر صاحب بود. وی پسر جناب حاجی صاحب خدمتگار و یار بابه خان محمد صاحب بود و در پهلوی وی مدفون است. عجیب احوالی عاید این طائفه است که ما آنرا نمیدانم. یك مرتبه جناب خلیفه صاحب فرزه به من توصیه کرد که به پنجشیر رفته و بابه میر فقیر صاحب را ببینیم و سلام خلیفه صاحب را بوی برسانم و من همین کار را کردم اما چندی بعد که حال او تغیر کرد خلیفه صاحب مرا از صحبت منع کرد و بابه میر فقیر

هم مثلیکه موضوع را درک کرده باشد تعلقات خود را با من قطع نمود چنانچه چندین سال که برادرم حاجی عبدالخالق خان در حبس سیاسی بسر میبرد این فقیر با وفا بجای ما می بود و شب و روز مشغول آتش کردن بود. با اینکه با اهل فامیل ما ساعت ها به صحبت می نشست اما با من هیچ تماس نمیگرفت مثلی اینکه کسی به وی تفهم کرده باشد که با من تماس نداشته باشد بهر حال فقیر صاحب کمالی بود و موقف بسیار عالی داشت خصوصیات وي یکی آن بو دکه هر کس پول میداد وی فوراً به باغ قاضی که محل فروش چوب بود میرفت و آنرا چوب می خرید و بلکه میگرد به آتش علاقه داشت دیگر اینکه در تابستانها کالا زیاد می پوشید و بلکه میکرد در زمستانها و چله خود را کاملاً برهنه مینمود سر و کار او همیشه به آفتاب بود اگر شرح حال این بزرگوار را به تفصیل به رشته تحریر آوریم سخن به دراز ها میکشد به همین مختصر گذارش به شرح احوال بابه صاحب خاتمه میدهیم که وی در آخر عمر به استالف کوهدامن رفت مریض شد و وقتیکه در حالت نزع بود پسرش لعل فقیر ایشان را به آنابه برد و در آنجا چشم از دنیا پوشیدة

رحمته الله علیه.

جناب ملا غریب صاحب رحمته الله علیه

این فقیر خشمگین اصلاً از سرآسیاب چهاردهی ولایت کابل بود پدر و اجداد او از طبقه علما و عرفا بودند و به ارشاد مردم قیام داشتند. ملاغریب از طفلی مجذوب بود اما با وصف آن به تحصیل علوم پرداخت و فائز مقام ملائی گردید اما چون جذب وی غالب بود ترك علم و دانش گفت و طریق بی سرو پائی را اختیار نمود میگفتند که در ایامی که پدر وی زنده بود ملاغریب طفل ده ساله بیش نبود روزی مردم برای ادای نماز جمع شده و پس از ختم جماعت دیدند که کفش های بعضی مردم به یك طرف و از برخی طرف دیگر قرار دارد و ملاغریب گفت اینها دوزخی ها و آن دسته دیگر بهشتی ها هستند پدر مرحوم وی به سر ملاغریب قهر گردید ملاغریب عادت عجیبی داشت وقتیکه از قرارگاه خود خارج میشدیکه و تنها در راه میرفت سنگ را از زمین برداشته و به شدت دوباره حواله زمین میکرد و این کلمه را میگفت کافرین چندین مرتبه بجای را قم آمده قلم و کاغذ طلب کرده و مشق نموده و عمل چرس نیز داشت به جای مخلصین میرفت و خمار میشکست وی احوال عجیبی داشت خط السیر او سرك عمومی دارلاامان بود گویند موتر بیست تایره وی را زیر گرفت و بعد از آنکه موتر حرکت کرد از جا جست و به راه خود روان شد الحق جناب ملاغریب صاحب کرامات عظیمی بود که بر شمردن همه آن باعث اطاله کلام میگردد وی در قریه ده دانا وفات و او

را به قعله مسلم چهاردهی مدفون کردند این بود مختصر شرح احوال جناب ملاغریب صاحب روحش شاد باد.

رحمته الله علیه

جناب بابه داود صاحب رحمته الله علیه

بلا تردید بابه داود صاحب از اکابر این طائفه در عصر خود بود و بدون شك از زمره متصرفین بشمار می رفت. راقم این حروف بصد ها مرتبه وی را دیده و با او صحبت داشته است بابه داود صاحب اصلاً از ده کیپك کابل که قریب حصه اول خیرخانه مینه میباشد بوده و کار او کراکشی بود یعنی مرکب ها و قاطر هائی داشته و بسوی قطغن و ترکستان رفت و آمد میکرد. چون استعداد معرفت حق در وجودش نهان بود ترك شغل ظاهری نمود و دست به دامن جنون زد سالهای دراز مصروف ریاضیت و مجاهده بود و تا دم مرگ هم از ریاضیت دست نکشیده. وی در عهد سلطنت امیر حبیب الله خان شهید به شغل کراکشی اشتغال داشت روزی گذر وی به سرای زرداد که مقابل مسجد مبارك پل خشتی میباشد افتاده توجه جناب مولوی صاحب سرای زرداد او را بسوی خود جلب کرد و وقتیکه برابر او قرار گرفت علی الفور ترك شغل دینوی گفت و سر به شیدائی زد. خود بابه داود صاحب چنین میگفت که: مه شخصی سوداگر بودم به سرای زرداد یك ریش سفید سر تخت نشته بود گریبان مرا پاره کرد نمی فهمم خدا بود یا پیغمبر.»
در اینجا همین سخن عارف بزرگ مولانا عبدالقادر بیدل (رح) بیاد میآید که در همچو احوال فرموده:

اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه ام　　قبله خوانم یا پیمبر یا خدا یا کعبه ات.

بابه داود صاحب فیض یافته و منظور نظر جناب مولوی صاحب سرای زرداد است. چنانچه پس از وفات حضرت مولوی صاحب وی در مقبره مولوی صاحب مسکن گزین شده و تا آخر عمر در همان جا باقی ماند و دفن وی نیز در مزار حضرت مولوی صاحب (رح) صورت گرفت. بابه داود صاحب دایم العمر در سیر و حرکت بود و صبح روز از مزار حضرت مولوی صاحب میبرآمد و تا سرچوك می آمد و در جاده ها گردش میکرد و چاشت دوباره خود را بقرارگاه میرسانید و باز بیرون شده و بگردشی میپرداخت و تا شام همین مصروفیت را داشت شب را در اتاق خود که بطرف شمال مزار مولوی صاحب واقع بود میگذرانید. خدمتگاری هم داشت که سر رشته آب و نان را برای او میگرفت. را قم که مدت یکی دو سال در محوطه زیارت مولوی صاحب مصروف فرا گرفتن دروس عربیت بود در خلال فرصت ها هنگامیکه وی از گردش بر میگشت با وی صحبت ها مینمود و از فیوصات شان بهره مند میشد خوارق و کرامات وی اظهر من الشمس بود. وی در آغاز کار خود ملبس به پارچه درشتی که آنرا تات میگویند و از آن بوجی میسازند بود، و رسیمان را در سر می بست اما در عصر محمد نادر شاه ملبس به لباس عادی شد و دستار بسر می بست. در او اخر ریاضت خاصی را بخود اختصاص داده بود یعنی چند نفر از او باشان مادر آزاد و پدر آزاد نزد ایشان میآمدند و او را مجبور میساختند که از هر کس پول بخواهد و برای این او باشان پول از مردم بگیرد. عجب تر اینکه اگر کسی میخواست که این دسته

ارازل را تهدید کند با به پیش میآمد و جداً ممانعت میکرد و نمیگذاشت که این اذیت از سر او کم شود. من بار ها دیده ام این او باشان بابه را کتك میزدند. البته در اینجا منظورش از دوام ریاضت و تزکیه نفس بود. این فقیر کامل شیوه های خاصی داشت و مشرب او کاملاً جدا بود. اینکه گفتم که وی از متصرفین بود باین دلیل است که راقم در حالت نزع وی بر بسترش حاضر بود. تنها من و خدمتگار وی که میگفتند سید بوده بر بالین ایشان نشسته بودیم. خدمتگارش که او را آغا میگفتند میخواست من مرخص شوم و بابه را تنها بگذارم لهذا به بابه خطاب نمود و گفت این شخص را دعا دهید که برود بابه در حالیکه بسیار ناتوان بود با صدای حزین گفت که دعا کردم من باز هم توفق کردم بار دیگر آغا بر بابه صدا زد که این شخص را دعا بدهید که برود باز هم بابه جان فرمود که دعا کردم و حتی گفت خدا پرده او را کند در این وقت که من میخواستم از جا بلند شده و مرخص گردم زنی چادری دار فریاد کنان وارد شد و گفت بابه جان بداد من برس و مرا دعا کن بابه در حالیکه سخن زدن برایش دشوار بود گفت که مادر جان همین لحظه مهر را از من گرفتند بعد از این دعای من مقبول واقع نمیشود. این موضوع دلیل بر متصرف بودن ویست. راقم به این خوش است که آخرین دعای این مرد کامل را گرفته و بآن افتخار مینماید. فردای آن روز بابه صاحب را تکفین نمودند و برای نماز جنازه به مسجد پل خشتی بردند. چنین جنازه با شکوهی را من در عمر ندیده بودم وقتیکه جنازه از مسجد

مبارك پل خشتی خارج گردیده همین جاده لب دریا که مسیر جنازه بود از مخلوق مملو بود به ترتیبی که ذاکران و روحانیون از قبیل حضرات فاروقی رحمته الله علیه در جلوه جنازه قرار داشتند و بذکر و دعا پرداخته بودند قلندران و درویشان نالان و گریبان دریده در عقب جنازه روان بودند و مجال آن نبود که کسی پایه جنازه را لمس کند برای من تاثری پیدا شد که ایکاش پایه چهارپائی این فقیر بزرگ را که سالها با او علاقه مند بودم میگرفتم. در این وقت یکی از دوستان بنام حاجی محمد طاهر (آغالاله) گلدره ئی که پر زور و قوت مند بود. بیك دست مرا گرفت و بدست دیگر مردم را کنار کشید تا اینکه یك مرتبه دست این ناچیز به چوب جنازه وی تماس حاصل کرد و سبب تسکین قلب گردید. امید بکرم الهی دارم که دست این بیدست و پا را از دامن مبارك اولیا الله کوتاه نسازد و در دنیا و آخرت بایشان قریب و قرین باشد. خوارق جناب بابه زیاد است به این مختصر اکتفا گردیده.

رحمته الله علیه.

جناب حسین جان آغای غزنوی رحمة الله علیه

حسین جان آغا مردی بود با شکوه و پرهیبت و صلابت و نسبتاً تنومند و سیه چهره و اصلاً از مردمان غزنی بود و وی نیز از فیض یافتگان حضرت مولوی صاحب سرای زرداد بود بلکه از همه کس بیشتر وی کسب فیض نموده بود. وی اکثراً در شهر غزنی می بود و مردم آن سامان برای برآورده شدن حاجات شان نزد وی میرفتند و حق تعالی ببرك انفاس و دعای این مجذوب کامل حاجت شان را برآورده می ساخت وی گاه گاه به کابل میآید و با یکنفر از با لکه های خود چند روزیکه میبود در مزار مبارك پیر دستگیر خود جناب مولوی صاحب اقامت میداشت. وی نیز به عمل چرس عادت داشت اما کوه نمکین بود و بی اعتدالی از وی سر نمیزد. راقم به خاطر دارد که یکسال در آغاز عصر ظاهر شاهی حسین جان بکابل آمده و من در آن وقت از مکتب نسبت مسائل سیاسی اخراج شده بودم و هر پیشین به مزار مولوی صاحب رفته و نزد مولوی روشندل صاحب وردك درس میخواندم. یکروز که برای درس به آنجا رفته بودم دیدم همین شخص در بیرون احاط زیارت سر خود را در لخك دروازه مانده و مصروف ادای آداب و احترام است روز بعد که باز هم به منظور درس بزیارت رفتم وی در داخل احاطه مقابل زیارت با شکوه خاصی نشسته بود یك عده مردم به خدمتش قیام ورزیده بودند. شب همان روز مرحوم استاد قاسم نزو وی آمده تا صبح برای او مجرائی داد و

تاثیری عجیبی در آن شب به مشاهده رسید روز دیگر این مجذوب کامل عازم عزنی شد و پس از آن در شهر غزنی وفات یافت وی کلان سال بود ممکن سن او از هشتاد متجاوز بوده باشد. مردم غزنی از جناب شان بسیار فیض گرفته بودند. خداوند روح حسین جان را شاد دارد آمین.

رحمته الله علیه.

جناب فتح جان رحمته الله علیه

این فقیر بزگوار که در عصر محمد ظاهر شاه میزیست مجذوب با شکوهی بود و اکثراً در مندوی خربوزه فروشی که در یك گوشه باغ علیمردان است دیده میشد. وی غالباً از طرف بینی حصار میآمد و روز را در شهر میگذرانید. میگفتند وی از افغانهای شیوکی است پوستین در بر میکرد و در حین راه رفتن دست خود را بریش خود میبرد و آهسته با خود سخن میگفت چندی بعد ریش خود را تراشید اما باز هم بعادت سابقه دست بروی خود میبرد و در اخیر زندگی یعنی در سالهای ۲۵ و ۳۰ اکثراً در مرادخانی دیده میشد و برای کشیدن چرس به دیره سید عبدالصمد پاشاه «برگد» میرفت و با دیگر فقرا مجالست داشت. در دیره پادشاه صاحب یکنفر قندهاری بنام بابا می بود که موهای خود را چوتی میکرد اهتمام خانقاه بعهده وی بود. دیگر صاحبدلان نیز در آنجا حاضر می شدند و در اینجا چرس کشیدن ممنوع نبود زیرا نادر خان پادشاه وقت به آنها احترام قائل بود. قراریکه یکی از دوستان چرسی حکایت میکرد و میگفت که شبی در حلقه چرس نشسته بودم که دروازه خانقا زده شد و دو نفر با چراغ و بستنی نان وارد شدند و گفتند که نور جان آغا همین جاست؟ نورجان که در آنجا نشسته بود گفت بلی همین جاست آن دو نفر دستر خوان و غوری پلو را در پیش وی گذاشتند و خودشان رفتند در این اثنا فتح جان هم تمایل کرد که در غوری نان نور

جان اشتراک کند اما نور جان او را مانع شد فتح جان گفت خیر برای من نیز میرسد. چند لحظه بعد باز در خانفا. زده شد بهمین صورت نفر برای فتح جان هم نان مکلفی را عرضه داشتند که اینهم جز و کرامات بشمار میرود. وی در بینی حصار اتاقی داشت که در آنجا بیتوتت میکرد در حدود سنوات ۱۳۳۰ در آنجا وفات یافت.

رحمته الله علیه.

جناب نور جان آغا رحتمه الله علیه

وی ظاهراً فقیر ضعیف البنیه اما باطناً نهایت با صلابت بود. در روی مبارکش هزار ها چنین شهود بود که بوی جلوه خاص می بخشید وی نیز از اهل چرس بود و در مراد خانی کابل جائی یا عمارتی بود بنام نقلیه که در آن موتر های سرکاری محافظت میشد سکونت داشت نادر شاه پادشاه وقت چون به نورجان آغا بسیار ارادت داشت برای وی عمارتی در نقلیه آباد کرد و کشیدن چرس را در آنجا مجاذ دانست بناً اکثراً فقرا و عملیان چرس از لحاظ مصونیت در دیره نورجان آغا میرفتند و چرس میکشیدند برگد صاحب، بابای قندهاری، فتح جان آغا و غیره حاضرین آنجا بودند شب باش آغای قندهاری نیز در همانجا بود و راقم حروف چند مرتبه بخدمت وی رسیده و کسب فیض نموده مرتبه اول که او را در مراد خانی دیدم خمار آلود بود و بسوی خانه خود در یکه توت میرفت سر راه او را گرفتم و سلام دادم با خشونت مرا از خود راند اما من که تکتیك این فن را میدانستم از وی فاصله گرفته و بهمراه خود گفتم که به وی بگوید که اگر چرس نداشته باشد برایش پیدا میکنم زیرا میدانستم که وی خمار چرس است.رفیق همرا من که موضوع را برایش گفت از خشونت باز ماند من در این حال نزدیك شدم و عرض کردم که چرس برایش پیدا میکنم وی در مقابل مسجد مبارك پل خشتی توقف کرد و من از چرس فروشی معروفی که پهلوان حسن نام داشت چرس پخته

خریداری کرده و برای نورجان آغا آوردیم بی نهایت خوش بخت گردید. بخاطر گذشت که چرس بلکه و آتش بکار دارد بناً بوی پشنهاد کردم که چوب هم برای وی خریداری کنم این کار را هم کردم و در حق من دعای خیر نمود و تقاضا کرد در یکه توت نزد وی بروم چندی بعد بجای او در یکه توت رفتم و چرس و چای نیز با خود بردم قبل از آنکه من اظهار کنم خود وی گفت که چرس و چای را برایم آوردی گفتم بلی و آنرا تسلیم وی کردم. این بزوگوار شخصی بود با کرامات، در اخیر بعمر هشتاد و یا بیشتر در گذشت و در همان قریه مدفون گردید.

رحمته الله علیه.

جناب فتاح جان آغا رحمته الله علیه

میگفتند که وی از اقوام محمد زائی بود و اصلاً از نه برجـ چهلستون بود و در عهد سلطنت امیر امان الله خان مرحوم میزیست جنون بر سرا پای وجود مبارکش مستولی بود جوانی بود باریك اندام که راقم او را یك مرتبه در زمان استیلای بچه سقاو در منزل خود دیده. چوب درازی بدست میگرفت و آنرا با خود حمل میکرد. در زمستان شدید کابل و برف و خنك لچ و عریان میگشت و عرق از سر و روی او می بارید این مجذوب کامل نیز از زور آوران این طائفه بود چنانکه مرحوم صالح محمد سکندر که از دوستان قریب او ضرب شست این فقیر را دیده بود. وی حکایت کرد که در عهد سلطنت امیرامان الله خان که وی ناظم علیا حضرت مرحومه والده شاه امان الله بود شبی برای نامزاد بازی به شور بازار در گذرخان علوم رفته بودم ساعت ۱ بجه شب از آنجا فارغ شده‌و بسوی خانه خود که واقع مراد خانی بود میآمدم خادمی هم همراهم بود. در سرچوك کابل که رسیدم در آنوقت سربازار پوشیده بود و دکان کله پزی در قریب مسجد مبارك پل خشتی واقع بود و کله پز آنرا عادت بر این بود که خاکستر داغ یا خریج را در پائین دکان می انداختند. من دیدم که مردی عریانی در بین همین خریج نشسته و تا کمر در خاکستر داغ فرو رفته بفکر من که این شخص بینوا و فقیر است دستی به جیب بردم و پولی را بوی پیشکش کردم وی اعتنائی نکرد و من مجبور شدم

به جسم او تکان بدهم تا ملتفت شود و پول را بیگرد در همین حال وی بسوی من دید و بر من هیبت کرد من تاب نیاوردم و وی را ترك گفتم اما چند قدم نرفته بودم که برای من اسهال پیدا شد در گوشه رفع حاجت کردم. خلاصه اینکه تا به مراد خانی میرسیدم چند جای برای قضای حاجت نشتم و فکر میکردم که آتش در نهادم بر پا شده بزحمت تمام خود را بخانه رسانیدم و پدر و مادرم سراسیمه شدند و من ماجرا را به ایشان گفتم و تقاضا نمودم که عرض مرا به حضور جناب خلیفه صاحب فرزه تقدیم کنند. ایشان همین کار را کردند و خلیفه صاحب با همه زور و قوتی که داشت متوجه حال من گردیده پس از چند روز بهبود یافتم و بر سرکار خود رفتم و عهد کردم که دیگر باین طائفه غرضدار نشوم. در اینجا توصیه حضرت پیر دستگیر ما بیاد میآید که درین مورد فرموده اند:

العذر ایغافل از وضع بخود پیچیدگان	ای بسا کشتی که در طوفان این گرداب رفت
هرکجا بینی مراقب طنیتی تعظیم باش	هم بپای نجده باید بر در محراب رفت

بهمه حال مجذوب قدرتمندی بود و یك شب در عهد سقاو که ایام زمستان بود به جای ما شب را گذرانید و احوال عجیبی داشت و در طبقه بندی این طائفه او را میتوان از سوختگان مجذوب نامید.

رحمته الله علیه.

جناب میرزا جان پغمانی رحمته الله علیه

وی جوانی بود بسن بیست الی سی ساله قد کوتاهی داشت و چاق و چله بنظر میرسید. وی مطلقاً عریان می بود و هر روز صبح از پغمان که مسقط الرسش بود بسوی کابل بدویدن میآمد و عصر ها به دویدن پس خود را به پغمان میرسانید. این مجذوب عالیمقام هیچ لباس نمی پوشید حتی عورت خود را نیز ستر نمیکرد بهمین علت سردار محمد داود صدراعظم وقت او را چند مرتبه محبوس ساخت به خاطر اینکه زنانهای خارجیان او را عریان می بینند و این عمل خلاف آداب مدنیست اما باز هم میرزا جان معجزه آسا از حبس رها میشد و به شغل گردش و دویدن خود ادامه میداد. یك روز ایشان در حالیکه لباس به تن داشت در زیر سراچه منزل ما واقع باغنواب تشریف آورد و هر چند کوشیده شد داخل اتاق نگردید چند روز بعد شنیده شد که میرزا جان در اتاق خود به اثر حریق سوخت و پدرود زندگی گفت بهر صورت هیبت و صلابت وی دلیل بر بزرگی اش بود و اکثر مردم به این مجذوب عالیمقام ارادت داشتند خدا رحمتش کند.

جناب شاه پیرو صاحب رحمته الله علیه

نام اصلی این بزرگوار پیر محمد بود اما مشهور به پیرو بود و بعد ها کسب شهرت نمود به شاه پیرو معروف گردید وی از آن جمله طائفه مجاذیب بود که وطن اصلی وی موسائی چهاردهی که در پهلوی آغاعلی شمس قرار دارد میباشد. او از قوالان خانقاه طریقه علیه چشتیه بود پدران وی نیز نسبت چشتی داشتند در عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان که عنفوان جوانی. بود بیکی از پیران بزرگ طریقه مبارکه چشتیه دست ارادت داد این شخص بزرگ جناب مجنون شاه صاحب بود حضرت مجنون شاه صاحب از سادات عظام چشتی و از اولاده حضرت قطب المشایخ جناب سلطان مودود چشتی قدس سره بود. در متاخرین نسبت طریقه وی به حضرت شاه نیار احمد چشتی (رح) میرسد وی پس از کسب ارشاد از هندوستان به کابل آمد. در جائیکه دفن است یعنی مقابل قصر استور وزارت خارجه در آنجا دیره داشت و مسکن گزین بود روزی برای دیدن مریدان و علاقه مندان جناب مجنون شاه صاحب را به موسائی چهاردهی دعوت نمودند ایشان چند روزی در موسائی توقف کردند در خلال همین مدت جناب شاه پیرو که استعداد بزرگی داشت نیز دست ارادت به مجنون شاه صاحب داد و همینکه حضرت پیر عازم منزل خود شدند شاه پیرو نیز بوقچه کالای خود را بسته کرد و با برادران و فامیل خود وداع نمود فامیلش بوی گفتند که چند روز بعد خواهی آمد در

جواب گفت که اقامت در چهار دهی برمن حرام گردید من تا در قدم پیر خود را خاك نسازم دوباره بر نخواهم گشت این گفت و وداع کرد تا اینکه پس از سالها خدمت پیر روشنضمیر او وفات یافت و وی در آنجا باقی ماند. شیوه وی ملنگی و در حین حال جذب بود و پابند شریعت ظاهراً نبود اما در حقیقت از عرفای بسیار کامل بود. بعمل چرس وی نیز گرفتار بود اتاقی در داخل محوطه مسجد داشت و در آنجا دوره چرس بر پا بود بعضی اوقات ساز و سرود هم در همان حجره خود گوش میکرد و ملا امام مسجد بوی چیزی گفته نمیتوانست زیرا میدانست که وی سخت مجذوب و صاحب حال است در اتاق کوچك خود سیب و ناك و بهی وغیره را در چت تعلیق میکرد و خوشبوئی آن در اتاق محسوس بود. راقم حروف که در چند صد متری وی سکونت داشت ده ها مرتبه او را دیده و فرمایشات وی را انجام داده است صاحب خوارق و کرامات بود حتی امیر حبیب الله خان شهید نیز با او اعتقاد تام داشت. برای وی همواره چرس و تریاك وغیره میفرستاد از ارگ و قصر برای او نان فرستاده میشد. در اواخر پیری قد مبارك او دو تا شده بود مثلیکه انسان در نماز به رکوع میرود چنین وضع داشت موی سرش که سالها با خاك و گرد انباشته شده بود. مانند نمد بود، وقتیکه برای او محرقه عارض شد به تجویز اطباء موی سر او را تراشیدند مقداری کمتر از دو سیر کابل وزن داشت همین موی گران بود که نمی ماند تا وی گردن فرازی کند همیشه نگاهش به پیش رویش یعنی خاك بود. میگفتند که وقتیکه

امیر حبیب الله خان شهید برای خود موتر از خارج خریداری کرده بود خواست که تیمناً شاه پیرو را هم به موتر سوار کنند. شاه پیرو به امرشاه سوار موتر شد و همینکه در حدود الم گنج رسید و میخواست بسوی چهاردهی حرکت کند شاه پیرو به امیر صاحب گفت که موتر خود را ایستاده کند و گرنه خود را از موتر خواهم انداخت. امیر وجه آنرا جویا شد گفت که با پیر روشنضمیر خود قرار گذاشته ام که مادام العمر به چهاردهی باز نگردم امیر او را دوباره به دیره اش رسانیده و به استقامت و پایه داری وی آفرین گفت حقیقتاً که استقامت در هر کار خصوصاً در راه سلوك بزرگترین اصل است پیر بزرگوار مامیفرمایند:

استقامت بس بود ارباب همت را کمال		بهر تیغ کوه بیدل جوهری در کار نسیت

ذات مبارك منبع فیض و الهام بود. کدام وقتیکه اشتها به ماس خانگی میداشت به من امر میفرمودند و ما چون گاو داشتیم و مادر مرحومه مغفوره من از شیر گاو ماس درست میکرد و من ماس بسیار اعلی برای وی می بردم و مرا دعا میکرد. روزی شاه پیرو از من ماس مطالبه کرد اما مادر رضاعی ما که از پنجشیر بود سر ماس را به دخترك خود که هم سن و سال من بود و گلشن نام داشت داد و آنرا دست زده ساخت وقتیکه به امر والده ام دائی ما ماست را بحضور شاه پیرو برد آنرا نه پزیرفت دائی ما با او درشتی کرد وی گفت که هر که سر ماس را خورده سر او خورده شود. در همان روز گلشن ر ا ویا زد یعنی کولرا بوی

اصابت نمود و فردا او را بخاك سپردند شاه پیرو صاحب اگر چه ظاهراً حلیم و برده بار بود اما بعضی اوقات جلالی هم میشد. قصه دیگری که آنهم واقعیت دارد اینست که خلیفه غلام محمد ربانی برادرزاده شاه پیرو که از جمله راستگویان و ثقات است گفت که به قصر علیا یعنی قصر صدارت امروزی به معیت نوروز خواننده برادر قربانعلی ربابی برای ساز نزد امیر امان الله خان غازی مرحوم رفتیم و تا ۱۱ بجه شب ساز کردیم و از آنجا رخصت شدیم از دیره شاه پیرو میگذشتم قرار بر این شد که شاه پیرو را هم ببینیم. نزد وی رفتیم سلام و تعارف نمودیم گفت بیائید لحظه براي من ساز کنید خلیفه نو روز که قدری متکبر بود عذر پیش آورد و سخن فقیر را بزمین انداخت شاه پیرو گفت پس بروید. ما روان شدیم در حدود چهار راه ملك اصغر که رسیدیم چاچه فتح طبله نواز و دیگر اهل دسته خلیفه نوروز را ملامت کردیم که خوب کار نکردی دوباره فیصله شد تا نزد شاه پیرو برویم وقتیکه دوباره به اتاقش برگشتیم فرمود که چرا دوباره آمدید گفتیم برای شما می خوأنیم امتناع ورزید و گفت که شخصیکه ساز گوش میکرد مرخص گردیده و اگر شما ساز نمائید ملا امام مسجد به قهر میشود از این گفته چنین برمیآید که آنشب ممکن جناب شاه پیرو مهمانی از بزرگان چشتیه داشته و به پاس حرمت او تقاضای ساز و آواز را نموده‌باشد. ما را مرخص و پیشنهاد ما را قبول نکرد در نیم راه حنجره خلیفه نوروز که خیلی خوش آواز بود بسته شد و آواز موسیقی دیگر از حنجره او نبرآمد و تا اینکه او را به

خاك سپردند. شرح خوارق و كرامات اين صاحبدل بسيار است اما چون رساله ما تحمل آنرا ندارد بناً به همين مختصر به ذكر حضرت شاه پيرو صاحب خاتمه ميدهيم.

رحمته الله عليه

جناب غفور جان آئینه ساز رحمته الله علیه

وی از مجاذیب جلالی بود و اکثراً در پرده های جلال می بود اصلاً از پائین چوك کابل است و در جوانی شغل آئینه سازی داشت و دکان کلانی برای شغل خود درست کرده بود و مشغول جیوه کردن آئینه و صیقل وغیره میبود. وی از دوستان نزدیك خسر نگارنده بود و با او تماس روز مره داشت. نظر به اظهار خسرم روزی یك دانه آئینه نسبتاً کلان ساخت و در روی آئینه نوشت که «الله توبه» و آنرا با رنگ روغنی رنگ آمیزی کرد و به حضور یك تن از پیران با کمال انوقت که او مراد از جناب نقیب صاحب رحمته الله علیه باشد برد و به وی اهدا نموده پیر مذکور آنرا پذیرفت ولی به غفور جان گفت که در روی آئینه چه نوشته ئی. غفور جان بجواب گفت که نوشته ام «الله توبه» پیر بزرگوار سه مرتبه این کلمات را بر زبان غفور جان جاری کرد و وی را رخصت نمود. وقتیکه غفور جان باز گذشت حال وی کاملاً منقلب شده بود خسرم قسم یاد کرد که غفور جان حین مواصلت بدکان صدا بلند کرد که فی سبیل الله. این را گفت و متاع دکانرا در اختیار مردم گذاشت همه کس آمدند و از این خوان یغما حصه گرفتند و با خود بردند. وی پس از ترك دنیا از نظر غائب شد بگفته بعضی ها در کوه ها و صحرا های دور دست کابل متواری گشت و به ریاضت و مجاهده پرداخت در سال سلطنت محمد نادرخان دوباره باز گشت و در همان پائین چوك که زادگاه

وی بود کنج سرائی را انتخاب نمود و در آن بیتوتت میکرد و بعضی روز ها بدکان زرگری می نشست و عبور و مرور را تماشا میکرد و روز ها را به فاقه میگذارنید کباب را خوش داشت نگارنده چندین مرتبه بحضورش رفته اما هیبت و صلابتی داشت که دل را به لرزه و امیداشت مردم کرامات زیاد از وی دیده بودند.

رحمته الله علیه

جناب ماما کریم خان رحمته الله علیه

وی از مجاذیب عالیمقام شهر کابل بوده و در گذر مصلی ها که در آنجا فعلاً سینمای بنام بهزاد اعمار شده میزیست در خانه زندگی میکرد و اقربائی هم داشت. بالکه داشت که با او یکجا از خانه میبرآمد و به سیر و گردش میپرداخت و پس از گردش های طولانی با بالکه خود یکجا به خانه بر میگشت پیراهن درازی بدون تنبان در بر میکرد و کلاه بلندی بر سر مینمود بچه ها او را اذیت میکردند و شعار میداند که ماما کریم خان ندارد یعنی آلت مردی ندارد وی بگفته بالکه پیراهن خود را بالا میکرد و عورت خود را مکشوف میساخت مردم کابل که در عصر امانی میزیستند اکثراً معتقدوی بودند و از وی کرامات زیاد دیده بودند. در وقت محمد نادر خان وفات یافت و در شهدای صالحین مدفون گردید درود به روح مبارکش باد.

جناب کرم صاحبزاده لوگری رحمته الله علیه

وی اصلاً از حصارك قریب پل علم لوگر بود و از مجاذیب صحرا نورد بشمار میرفت، حقیقتاً که شخص با کمالی بود و کرامات و خوارقش ظاهر و باهر بود. راقم یکی دو مرتبه بحضورش مشرف گردیده بود مرتبه اول حینکه راقم کمر درد شدید بود و به قصد مزار ات مبارکه چرخ بآنجا رفته بود در باز گشت در پل علم لوگر توقف کوتاهی روی داد و این مجذوب بزرگوار در آنجا بود و لحظهٔ به صحبت وی شرفیاب گردیدم. هر چند وی با هیچ کس نان صرف نمیکرد و خوراك او را کس ندیده بود اما با این ضعیف ناتوان یك لقمه گوشت یخنی را نوش جان کرد و از زبان مبارکش برآمد که شاه معین الدین چرخی، مولانا یعقوب چرخی با گفتن این کلمات بما فهمانید که شما از چرخ میآئید و مزار ات را زیارت کرده اید وی هر گاه اراده استراحت و خواب را مینمود در وسط سرك عمومی به خواب میرفت و ساعت ها در آنجا باقی میماند در این اثنا هر قدر موتر که در موقف او میرسید آدابا ً توقف مینمود تا اینکه وی از استراحت فارغ میگردید و سرك را ترك میگفت آنگاه موتر ها بحرکت میآفتادند خوارق و کرامات وی را مردم زیاد دیده و خود راقم هم کرامات او را مشاهده نموده ام. این مجذوب بزرگوار سرو پا و تن برهنه بوده و تنها یك چوته یا لنگ که عورت او را می پوشانید از دیگر کسوت بی نیاز بود هم در زمستان و هم در تابستان پدر و اجداد

وی نیز از بزرگان بودند به همین مناسبت وی را صاحب زاده میگفتند بهر حال شخصیت نهایت بزرگی بود پخته سال بود و در سنوات بین چهل و پنجاه در حصارك لوگر وفات یافت. اناالله و انا الیه راجعون.

محمد عظیم جان آغای قندهاری رحمته الله علیه

این مجذوب بزرگوار در عصر خود سر آمد مجاذیب بود وی اصلاً اسحاق زائی زمینداور مربوطه پشت رود بود در جوانی از زمین داور عازم قندهار گردیده و وقتیکه در گرشك رسید آب دریا زیاد بود مردم به کشتی از آن عبور میکردند هنگامیکه این بزرگ میخواست به کشتی بنشیند مله بانان او را نگذاشتند زیرا پول اجرت و کرایه را نداشت وی کوسی نمدی در بر داشت آنرا بروی آب هموار کرد بالای آن سوار شد و با این وسیله از دریای هلمند عبور نمود وقتیکه به ساحل رسید کوسی نمد را از روی آب برداشت و دو سه مرتبه آنرا تکاند خاك از کوسی وی متصاعد گردید و بعد آنرا در بر کرده و بسوی قندهار روان شد وی در بادی حال از حد گذشته مست و مدهوش بود و اکثراً بدکان داران ضرر ها وارد میکرد مال و متاع شان را در هم میریخت بهمین سبب مردم از او متنفر بودند و او را از نزد خود میراندند تا اینکه یك چشم او را به چوب نیز کور کردند وی با یك چشم میدید تمام روز به سیر و حرکت بود هیبت و صلابتی داشت و هر کس با وی مقابل میشد لرزه براندام او مستولی میگردید بلی : هیبت حق است این از خلق نیست.وی در بیرون دروازه بر درانی در شهرقندهار دیره داشت که شبانه در آنجا بتیوتت میکرد احوال عجبی داشت. نگارنده در سالهائیکه در تبعید بسر میبرد همیشه او را دیده اما شکوهِ و جلالش مانع می شد که بوی نزدیك شود

خوارق و کرامات عظیمی از این مجذوب عالیمقام به ظهور رسیده که اگر تمام آنرا بشمریم کتابی از آن تنظیم میشود. سر و پای مبارك وی برهنه میبود و یك پیراهن دراز به تن میکرد بدون شك و شبه متصرف بزرگی بود باور کنید در همین لحظه که شرح حال وی را می نویسم لرزه بر قلب و دست خود احساس مینمایم. جلال و عظمت وی را نمیتوان با زبان بیان کرد و به گمان نگارنده سالهای متمادی سپری شود تا چنین مجذوبی بوجود آید. یك تن از عرفای بزرگ که اهل شریعت و ملقب به ملا کبلی صاحب بود کتابی نوشته بود که وی اصلاً از توابع بست یعنی ریگستان گرمسیر ولایت هلمند ا ست کرامات ایشان ظاهر و باهر بود موصوف که عالم بزرگی هم بود در کتاب نوشته شده وی تذکر رفته که من در واقعه دیدم که کره زمین در دست یکنفر مجذوبیست که محمد عظیم جان نام داشت و او در شهر قندهار میباشد برای من مکشوب گردید که تصرف دو عالم بدست اوست. از این سخن ملا کبلی رحمته الله علیه بر میآید که محمد عظیم جان آغا از اقطاب با تصرف بوده و وجود مبارکش از غنائم بشمار میرفت وی تا سالهای ۱۳۱٦ هم در قید حیات بود و در شهر قندهار ممکن بسن هشتاد سالگی وفات یافته باشد و قراریکه گفتند در نزدیکی مزار مبارك جناب حضرتجی صاحب قندهار که قریب فابریکه پشمینه بافی است مدفون گردید و قبر وی زیارت گاه خاص و عام است.

رحتمه الله علیه

جناب ادی بوبو صاحب مجذوب قندهاری رحمته الله علیه

این مجذوب تمام عیار نیز از مجاذیب معروف شهر قندهار بود در عصریکه عظیم جان در قندهار بود او نیز در شهر می بود. جای معینی نداشت او نیز گردش را دوست داشت اما چون چاق و چله بود زود مانده و خسته میشد و بر پشت هر که در دسترسش قرار میگرفت سوار میشد. چنانچه راقم نیز چند مرتبه او را پشت کرده است وجه تسمیه او معلوم نیست که چرا او را ادی بوبو میگفتند به گمان غالب از اطراف قندهار بود و پس از عصر سقاوی به قندهار آمده و با ظهور کرامات و خوارق کسب شهرت نموده است وی به ساز و سرود علاقه زیاد داشت و در هر کجا سرودي بر پا می بود از خود بیرون میشد و وجد و حال برایش دست میداد اکثراً گشت و گذار او از فرقه عسکری قندهار بود. معلوم میشد تصرف امور نظامی بدست اوست. در اخیر عمر در بیرون دروازه شکارپور بود و در آسیائی مسکن گزین شده بود پیپ کهنه حلبی را گاه گاه می نواخت و رفع خمار میکرد معلومات کافی در مورد این شخصیت عالیمقام در دست نیست به این مختصر اکتفا شده.

رحمته الله علیه

جناب ملا خدایداد صاحب قندهاری رحمته الله علیه

در سالهائیکه نگارنده با فامیل خود در شهر قندهار به حال تبعید بسر میبرد بوسیله یکی از دوستان و یاران به جناب ملاخدایداد صاحب که درسراچه یکنفر عطار که در جنب شهر در بازار کابل میزیست آشنا شدم. وی از عقلای مجاذیب بود و علم و معرفت در وجود مبارکش موج میزد. قرار معلوم او در سالهای امیر حبیب الله خان شهید مدرس بود و در مسجد مبارك کندل خان تدریس مینمود. در حین تدریس نظر به استعدادیکه داشت جذبه الهی باو اصابت نمود و ترك تدریس گفت و کنج عزلت را اختیار نمود نظر به گفته ثقات وی چندین سال بیخود بود و سر از پا نمی شناخت و از خوردن و آشامیدن خبری نبود. پس از سالهای متمادی از دشت بیخودی باز گشت و به هوش آمد اما نا توانی آن قدر او را مضمحل ساخته بود که قدرت حرکت و گردش را نداشت و حرکت وی بطور خزیدن صورت میگرفت اما زبان فصاحت وی در خروش و مستی بود و اشعار آبدار حضرت مولانای بزرگ بلخی بخصوص حضرت پیر دستگیر مولانا عبدالقادر بیدل (رح) اکثراً از زبانش می برآمد یادم نمیرود که روزی یك بیت عارف بزرگ ابوالمعانی از زبانش برآمد که فرموده اند:

دل چو شد روشن جهان هم مشرب او میشود
شش جهت در خانه آئینه یك رو میشـــود

خطاب به من فرمود که میزرا عبدالقادر بیدل را می شناسی عرض کردم که طوریکه لازم است نمی شناسم اما اخلاص فراوان بوی دارم گفت همین کافیست. و پس از آن به تحلیل و ترجمه بیت فوق الذکر شروع کرد و آنقدر عالمانه آنرا تحلیل نمود که برای دیگران مقدور نیست من در موقع فراغ اکثراً به صحبت شان مشرف میشدم و از صحبت شان فیض می گرفتم. وی بنیه نهایب ضعیفی داشت و با وجودیکه سن شان از هشتاد و نودمتجاوز بود موی او آنقدر سفید نشده بود احوال عجیب و غریبی داشت گاهی در سکر و گاهی در صحو بود: کشف بسیار قوی داشت و کرامات وي کاملاً ظاهر بود یك روز که من بحضورش رفته بودم فرمود که «الخلق عیال الله» هر که خدمت خلق خدا را بجا آورد رستگار شود زیرا خداوند محتاج نیست اما خلق او محتاج و قابل معاونت است اضافه کرد که اگر من یکهزار روپیه را به مصرف خودت برسانم و همه چیز تهیه کنم تو لقمهٔ چند از آن تناول کنی و مرخص شوی این بهتر است یا اینکه همان هزار روپیه را آرد و روغن و غیره خریداری کنم و آنرا به تو بدهم که بمصرف عیال و اطفال آنرا برسانی؟ گفتم بهتر همین است که با عیال و اطفال مصرف شود در حین علمیت استدلال گرمی نیز داشت روزی یك تن از سالکان به حضورش مشرف گردید بوی گفت به کابل برو که یکی از مقربین بارگاه الهی در انتظارتست این شخص صوفی صاحب جدیدی بود. فردا عازم کابل شد و راساً بحضور خلیفه صاحب در فرزه کوهدامن مشرف گردید و واقعاً جناب خلیفه صاحب در

انتظار وی بود خدمت بجا آورد و خود را در قدم پیر خاك ساخت مرحوم در مزار خلیفه صاحب مدفون است به این مختصر درباره ملا خدایداد صاحب به بحث خاتمه میدهیم روحش شاد باد.

جناب محمد عمرجان مجذوب گرشك رحمته الله علیه

در ایام اقامت ما در شهر کوچك گرشك با مجذوب صاحب حالی بر خوردیم که اسمش را محمد عمر میگفتند زبانش پشتو بود و فهمیده میشد که از توابع پشت رود است و با کسی اصلاً کار و آمیزش نداشت آدم قد بلند و قوی اندامی بود سرو پا برهنه اما بسیار با هیبت و صلابت بود. تنها نشست و برخاست وی در دکان یکنفر هندو که فقیرا نام داشت بود این هندو برای وی نان و آب و لباس ظاهراً تهیه مینمود وی اکثراً در بازار گرشك مصروف گردش بود و گاهی در گوشه و کنار خود را از نظر ها پنهان میکرد مردم گرشك از وی کرامات زیاد دیده بودند و از جمله یکی از خوارق وی همین بود که میگفتند فقیرا هندو به اسلام گرایش پیدا کرد و مسلمان شد این بود مختصر گذارش در مورد محمد عمر جان.

رحمته الله علیه

جناب نظر جان آغای نهر سرکار هلمند رحمته الله علیه

نظرجان آغا اصلاً از قوم بلوچ و از مردم بومی بست ولایت هلمند است پدرش صاحب استطاعت و زمیدار و مالدار بود نظرجان آغا از جوانی به خدا جوئی علاقه مند بود تا اینکه یکبار برای زیارت روضه مبارکه حضرت شاه ولایت مآب به مزار شریف رفت و مدتی در آنجا اقامت نمود فیوضات حضرت شاه از یك طرف و استعداد شخص خود وی از طرف دیگر او را بسوی جذب و شیدائی کشانید. هنگامیکه از آنجا بوطن عودت نمود پدرش وفات یافته بود و برادرش حصه متروکه خود را گرفته و حصه نظرجان را در نظر گرفته بود وی از قبول مال میراث سر باز زده و آنرا نپذیرفت و حصه خود را به برادر واگذار شد و به کار ریاضت مشغول شد. در سالهای تعبید یعنی سنوات هفده و هژده ۱۳۱۸ که ما در گرشك بسر میبردیم وی در لشکرگاه بود در آن هنگام جذبه وی خیلی زیاد بود بلکه حتی سخن هم نمی زد و خموشی محض اختیار کرده بود دیگر از خصوصیات وی این بود که جسم خود را به موی سر خود که از جلو به عقب بالیده بود و مانند نمد می پوشانید. یك سال نگارنده با حاکم کلان گرشك که از وابستگان بود به نهر سر کار لشکرگاه رفتیم و دسته جمعی بزیارت او شتافتیم وی با شکوه و عظمتی که داشت در بیرون حجره خود که نیه خراب بود نشسته بود و خود را با موهای خود پوشانیده بود. موی سر و ریش مبارك در آن هنگام سیاه و سفید بود

یعنی هنوز پیر نشده بود شاید سن مبارکش در آن سال به پنجاه میرسید همه آمدیم و به حضورش رسیدیم بسوی هر یك نگاهی کرد ولی هیچ نگفت دقایق چند بهمین حال باقی ماندیم و بعد مرخص شدیم در سال های ۱۳٤۰ که برادر بزرگم طور ناقل در لشکرگاه سکونت داشت به دیدن برادرم رفتم نظرجان در همان نهر سرکار بود ولی وضع خود را تغیر داده بود شگفت آورتر اینکه از موهای دراز نمد مانند وی خبری نبود همه آنرا قطع کرده بودند و ریش مبارکش کاملاً سفید شده بود و تغیر کلی در او ضاعش مشهور بود سکوت و خاموشی را نیز شکسته بود و سر حرف آمده بود پس از آن تاریخ هر گاه به لشکرگاه میرفتم به زیارت شان می شتافتم و به صحبت وی مشرف میگردیدم یکسال دیگر که به لشکرگاه رفتم یك عده دوستان دیگر نیز به جای برادرم حاضر بود قرار برین شد که فردا صبح خدمت نظرجان آغا برویم یکی از بی خبران اظهار داشت نظر جان چه نوع بزرگ است که سخن وی درست فهمیده نمیشود. بهر صورت وعده فردا تثبیت گردید وقتیکه شب شد و ما به اتاق معین جهت خواب رفتیم در خواب مرد بزرگواری را دیدم مرا صدا کرد و چنین گفت:

چه دانی رمز دریا چون نداری گوش گردابی — که کار خار و خس نبود زبان موج فهمیدن

این شعر ابوالمعانی بیدل را آنچنان به طمطراق ادا کرد که من از بستر خواب بیدار شدم و لرزه بر اندامم مستولی بود فوراً چراغ برق را روشن

کردم و این شعر را که قبلاً یاد نداشتم نوشتم و آنرا به کرامات نظرجان آغا حمل کردم حقیقتاً که زبان موج را گوش گرداب میداند و فهم زبان عرفا مشکل است از این قبیل کرامات از وی زیاد صادر شده خصوصاً برادرم کرامات زیاد از نظرجان دیده که بر شمردن آن موجب اطاله کلام است در سالهای ۱۳۵۰ از جهان رفت و در همین نهر سر کار مدفون گردید است.

رحمته الله علیه

جناب باج سلطان مجذوب گرمسیر رحمته الله علیه

حقیقاً که این مجذوب بزرگوار سلطانی بود بر صدر مسند فقر و درویشی نشسته و دست از تمام تعلقات جهان کشیده وی اصلاً از قوم محمد زائی های چهار شاخه قندهار بود اما پدران وی بکدام علتی آنجا را ترک گفته و در قریه که آنرا باس آباد (مخفف عباسی آباد) میگفتند سکونت اختیار نموده بود بناً باج سلطان را میتوان گرمسیری دانست. وی در جوانی در مسلك نظام خدمت میکرد و رفته رفته برتبه برگدی که منصب بزرگی در نظام است رسیده بود. در عصر امیر عبدالرحمن خان به مزار شریف همرکاب امیر رفت و به زیارت روضه مبارکه حضرت شاه مشرف گردید و حالی برایش عاید گردید بناً ترك منصب گفت و بعرفان گرائید. سالها در مزار فیض آثار معتکف بود و بمشق و تمرین ریاضت مشغول شد تا اینکه در عصر محمد نادر شاه محمد گل مهمند وزیر و رئیس تنظمیه ترکستان گردید و وی از جمله کارهائی که کرد یکی آن بود که ملنگ ها و فقرای که در گرد و نوای روضه شریف گرد آمده بودند آنها را از آنجا اخراج و به او طانشان اعزام کرد. در جمله باج سلطان نیز به وطن اصلی اش که گرمسیر فعلی است فرستاده شد. وي در قریه بنام خلیفه ها در حول و حوش زیارت مبارك حضرت امیر بلند صاحب رحمته الله علیه اقامت گزین شد و در بالای تپه های ریگ اطراف زیارت می نشست و دیگر اتاق و حجره برای رهایش خود نداشت

بطوریکه درختان خاك آلود گز مسقت او و سرمه ریگ که به بالای تپه ها قرار داشت صحن خانه او را تشکیل میداد که این وضع نیز کمال وارستگی او را ثابت میکرد روز ها در ایام گرما به مزارع کمی که در اطراف زیارت بود گردش داشت ضمناً برای بودنه ها دام عجیبی می نشاند و سر و پای برهنه در آن آفتاب داغ و حرارت طاقت فرسا بمشق ریاضت می پرداخت در حالیکه سن او در همان سالیکه ما او را در گرمسیر دیدیم هشتاد و نود سال میرسید چهره زیبا و مقبولی داشت خصوصاً دو جفت بروت های شمشیر مانندش جلوه خاصی باو می بخشید خیلی باعظمت و با شکوه بود. شامگاهان که از مشق ریاضت خلاص میشد به همان قرار گاه خود بالای تپه ریگ میآمد و بودنه ها را به بچه های خورد توزیع میکرد و بالکه داشت که برای وی یك کمی دوغ ترش با یك توته نان خشك میآورد و آنرا صرف میکرد و بعد یك چلم چرس میکشید و پس از فراغ به راز و نیاز مشغول میگردید تا اینکه ما در ریگستان گرمسیر تعبید شدیم این فقیر مبارك را در آنجا زیارت کردیم اخلاص ما و شفقعت خود او سبب شد که تعلقات خود را باما زیاد کند و همینطور شد که روز ها را در ویرانه ما میگذرانید و نگارنده بخدمت وی قیام داشت برای وی روزانه دو سه مرتبه چلم چرس را چاق میکردم و طنبوریکه داشتم آنرا نیز بدسترس او گذاشته بودم با طبور خیلی خوشحال بود و اکثراً آنرا مینواخت معلوم میشد به رباب که ساز فقراست دسترسی داشته اما سالها بنابر مغلوبیت آنرا ترك گفته است ما

در سال دوم اقامت در آن ریگستان بی آب و علف مریض سخت شدیم و این فقیر بزرگوار همواره نزد ما میآمد و ما را تسلی میداد و حتی از واقعات که برای فامیل پیش شد و سه نفر ما فوت گردید آنرا پیشگوئی نمود و مارا از واقعه قبلاً آگاهی داد تا اینکه مرض ها نهایت شدت کرد و کمر مردن را همه بستیم. در این هنگام شبی همین مجذوب به جای ما آمد و بودنه کلانی در دست داشت و آنرا به برادرم داد و گفت که این کرك (بودنه) مراد است آنرا بگیرید و بسوی وطن خود بروید فردا یا پس فردای آن معجزه آسا ما از آنجا به گرشك تبدیل شدیم و به همین صورت در گرشك آمده و در شفاخانه آنجا به تداوی پرداختیم و به فضل الهی صحت یافتم. خلاصه باج سلطان مجذوب پخته و عالیمقامی بود و در اوخر عمر یعتی سالهای ۱۳۲۰ شنیدیم که وفات نمود و قراریکه گفتند بوی تریاك دادند و شهیدش کردند.

رحمته الله علیه

جناب ملاشادی و ملاشیرعلی فقرای گرشك رحمه الله علیه

ملاشادی و ملاشیرعلی دو تن از مجاذیبی بودندکه اکثراً در شهر و توابع گرشك می بودند و مشغول کار خود بودند. نگارنده در سال ۱۳۱۷ که در گرشك ولایت هلمند تبعید شدیم این دو تن در همین شهر گرشك بودند چند مرتبه ملاشادی به جای ما آمده با پیشگویهای خود کرامات خود را ثابت نمود به ما گفت شما متاثر نباشید از اینجا به قندهار و از آنجا به کابل وطن تان میروید برخی پیشگویهای دیگر نمود که همه آن واقع شد. ملاشادی ضعیف البنیه بود و بسیار می خندید اما ملاشیرعلی شخص قد بلند و موقری بود و چندان با مردم صحبت نداشت اما خوارق وی را دیده بودند. در سالهای اخیریکه ما در گرشك بودیم آنها دیگر بنظر نخوردند و معلوم نشد که آنها بکجا رفتند. چون در تعبید این دو بزرگوار را دیده بودیم بناً ذکر شان لازم افتاد.

رحمته الله علیه

جناب ملا مجنون صاحب فقیر هراتی رحمته الله علیه

عالمی سلسه پیرای جنون است اما　　　گرد باد دگر از وادی حی می خیزد

حقیقتاً که ملامجنون صاحب از همان مجاذیت و مجانین واقعی است که یك عمر در را حق تعالی بی سرو پا در راه طلب گام برداشت تا آنکه مدارج عالی عرفان را احراز نمود و در زمره خاصان در آمده است. این مجذوب عاقل اصلاً هراتی است و در روضه باغ که در جنوب شهر هرات واقع است بدنیا آمده در ابتدا به درس و تعلیم اشتغال داشته اما در عنغوان جوانی درس را ترك گفته و بسوی عرفان گام برداشته است. قرار معلوم وی در روضه باغ مالك باغ و زمینی بود ما بعد ها به ترك آن پرداخته است. یکروز راقم ار وی پرسیده که شما جایدادی در زندگی داشتید یا نه ؟ فرمود که باغ و زمین و مال و دارای وغیره فراوان داشتم گفتم آنرا چه کردید فرمود که همه آنرا در قمار باختیم. این فرموده وی بهمان سخن حضرت حافظ (رح) میماند که فرموده :

ما متاع هر دو عالم را بیك دو باختیم. این مجذوب کامل نیز از همان پاك باخته ها بود. به فرموده خود وی که از فیض یافته های جناب حضرت میر محمد صدیق جان آغا مشهور به خلیفه صاحب نوین بود. حضرت خلیفه صاحب نوین در عصر امیر حبیب الله خان شهید زیسته و پدر را قسم بار ها بحضورش مشرف شده بود. مرحومی میفرمود که خلیفه صاحب مشهور به غوشیت بود چون ملا مجنون صاحب اکثراً به

خدمت خلیفه صاحب نوین مشرف میشد رفته رفته محبت دنیا از دل وی زایل گردید و تاحدیکه جذب عشق او را از جای کند و بصحرای جنون سوق داد. در سالهای ۱۳۵۲ که ما در ولایت هرات بودیم راقم اکثراً به صحبت این بزرگوار میرسید وی در قریه ساوه که در سی کیلو متری مشرق هرات است بود و باش داشت وی خانه و کاشانه نداشت به هر جا میخواست می نشست و هر جا میخواست میخوابید وقتیکه گرسنه میشد به خانه میرفت یکی دو ساعت برای اهل خانه کار های متفرقه را انجام میداد و بعد یك توته نان خشك را در عوض کار خود میگرفت و آنرا تناول میکرد و بعداً از آنجا بدر می شد تمام روز در مزار ات و دشت ها بسر میبرد و سرما و گرما برای وی بی تاثیر بود سر و پا و جسم مبارکش برهنه بود تنها یك لنگ یا چوته در کمر می بست تا عورت او را ستر کند و دیگر از لباس و پوشاك خبری نبود. بفرموده حضرت ابوالمعانی بیدل (رح).

نه سرسودائی افسر نه تن مرهون‌پیراَهن   بیك تشریف عریانی دو عالم خلعت آرائی

مردم ولایت هرات به این بزرگوار علاقه مند نبوده و بسیار کم مردم وی را به بزرگی و کرامات میشناخت. راقم بده ها مرتبه بحضور شان مشرف و از صحبت ایشان بهره مند گردیده درهر جا می نشست قلم و کاغذ طلب میکرد و در روی صفحه کاغذ خط خط میکرد خدا میداند چه می نوشت و آنرا بمردم تعویز گفته میداد و آن تعویز موجب خیر و

برکت و صحت و سلامت میگردید باین کم سعادت هم تعویز های فراوان داده بود اما هیچ یك از آن تعویز ها نزد من باقی نماند عجب تر انیکه هر گاه با چند تن از علاقه مندان نزدش میرفتیم او را در مزار ات یا مزارع وغیره می یافتیم وی به چوته خود دست می برد ویك مشت تعویزاتی را که قبلاً در آنجا گذاشته می بود بیرون میکرد و به من میفرمود که آنرا به حاضرین تقسیم کنم. باور کنید که این تعویز ها به تعداد اشخاص می بود که نه کم و نه بیش یك روز که به حضورش رفتم چون چشمش در اثر علالت و کبر سن بسیار کم دید شده بود صدا کرد کی هستی عرض کردم که ارادتمند شما عبدالحمید است . فرمود محمد عبدالحمید بگو. از آن وقت به بعد اسم مبارك محمد را براسم خود اضافه نمودم. روزی دیگر ضمن صحبت فرمود که اگر حق سبحانه تعالی پوستین را چپه پوشید چه خوائید کرد من خود را به بیخبری زدم زیرا این تشبه خوشم نیامد که برای حق تعالی پوستین قایل شوند و شب که به خانه در شهر هرات بر گشتم مثنوی مولانا قدس سره را گشودم اتفاقاً از جلال حق حکایت میکرد در یکی از ابیات چنین فرموده بود:

پوستین را واژ گونه گرکند — کوه را از بیخ وازبن بر کند

فوراً از انکار خود استغفار نمودم و دانستم که در کلام عرفا سوء ادب نیست و ایشان همیشه رعایت آداب را دارند.

اولین مرتبه که بحضورش مشرف گردیدم بنابر حادثه بود که برای من

عاید شده بود و آن محبوس شدن پسرم بنام عبدالغفور بود که بهاثر اتهام بیجا او را باز داشت کردند و به زجر و شکنجه وی پرداختند. خدمت وی که رسیدم قبل از اظهار فرمود که تهمت است به زودی رها میشود و همان طور هم شد از جمله کرامات وی یکی آنکه در موسم تابستان که گرما در هرات بیش از ٤٥ درجه میباشد نهال را از یکجا به جای دیگر می نشاند نهال نه تنها خشك نمیشد بلکه به همان طراوت اصلی باقی میماند خلاصه اینکه این مجذوب عالیمقام کرامات ظاهر و با هر داشت و تحریر همه آن مقدور نیست در سالهای ۱۳٦۲ در سا ره وفات یافت.

رحمته الله علیه

جناب سالار ملنگ مجذوب امام صاحب رحمته الله علیه

این مجذوب خوش قیافه سالها است که در امام صاحب ولایت قندوز در یك برنده دکان نشست و هیچ دیده نشده که از جای خود حرکت کرده باشد روز ها و شب ها بیك قرارگاه می نشست و اما از کشافت که زاده تقاضای بشریست اثری دیده نمیشد و این یکی از کرامات بارز این فقیر بزرگوار است. طوریکه شنیده شد اصلاً وی دریور موتر بوده و از سی چهل سال به این طرف ترك مشاغل دنیوی گفته و در همین محل گوشه گیر شده بود. مردم آنجا کرامات و خوارق زیادی از وی دیده اند نگارنده نیز یك مرتبه به صحبتش مشرف شده و شکوه و جلال وی را دیده است این عارف بزرگ تا هنوز در قید حیات است و قراریکه میگویند در همان دکانچه نشسته است سن مبارکش شاید به هشتاد رسیده باشد و الله و اعلم.

جناب صوبه دار طیغون رحمته الله علیه

حکایت این مجذوب دراز و مشرب وی نیز کاملاً جد است وی اصلاً از قوم چترالی است که پدر و پدر کلانش در عهد امیر شیرعلیخان از آنجا بکابل آمده و در دربار پادشاهان وقت مشغول خدمت بودند چنانچه کاکای وی کاوس خان جرنیل در مسلك نظام کار میکرد و خود وی در کوتوالی آن زمان به صفت صوبه دار اجرای وظیفه مینمود. کوتوالی که در جنوب شرق ارگ و قریب عمارت بانکها واقع بود و آنجا گنبد بسیار بزرگی اعمار شده بود که آنرا گنبد کوتوالی میگفتند و این گنبد در عهد امیر عبدالرحمن خان اعمار گردیده ولی آل یحیی برای اینکه نامی از پادشاه های سلف نماند آنرا تخریب نمود و فعلاً اثری از آن باقی نیست صوبه دار طیغون در همین موضع مشغول وظیفه بود در پهلوی این گنبد بازاری منظم که دو رسته دکان داشت و آنرا بازار ارگ میگفتند وجود داشت این بازار از بازار های عصری زمان بود دکانهای کلاه دوزی و خیاطی و زرگری در آن بازار موجود بود صوبه دار طیغون وقتیکه صبح برای اجرای وظایف به کوتوالی میآید از همن بازار میگذشت. روزی صوبه دار طیغون از پیش روی دکان زرگری میگذشت که چند زرگر در آنجا مشغول کار بودند یکی از آنها پسر نو خطی بود در کمال زیبائی و حسن که نامش عبدالغفور بود وی از بس حسین و مقبول بود او را کاکه طلا و کاکه نقره می گفتند. وقتیکه صوبه دار از اینجا رد میشد چشم

وی به همین جوان زیبا افتاد و با اولین نگاه دل از دل خانه او جدا شد به فرموده حضرت پیر دستگیر :

با اولین جلوه ات ز دلها رمید صبر و گداخت طاقت
کجاست آئینه تا بگیرد غبار حسرت در این تما شا

صوبه دار لحظه مات و مبهوت ایستاد اهل دکان او را صدا زدند و میخواستند به دکان بالا رود ولی وی چون عنوان رسمی داشت از بالا شدن به دکان ابا ورزید و بطرف کار خود رفت طوریکه خودش حکایت میکرد که یك لحظه چهره زیبای این زرگر بچه از نظرش دور نمی شد تا اینکه از نام و ننگ گذشت و به دکان زرگری او رفت و عاجزانه در آنجا می نشست زرگران که از منصب وی خبر داشتند باحترام وی میپرداختند اما خود وی بحدی خود را باخت که دیگر نام و حیثتی برایش باقی نماند وظیفه رسمی را ترك گفت تفنگ و سلاح را تحویل داد و پیش روی دکان زرگری می نشست و به نظاره حسن مجاذی میپرداخت زرگر ها و غفور جان رفته رفته دانستند که وی مغلوب قرار گرفته بناً بوی اهمیتی نمیدادند تا اینکه صوبه دار کاملاً مجذوب این پسر زرگر گردیده بناً در بیرون منزل معشوق شب ها را میگذرانید از برف و باران وغیره متاثر نمی شد و مشغول همین ریاضت بود تا انیکه یکی دو سال بعد عبدالغفو زرگر بچه به مریضی محرقه مصاب گردید و چند روز بعد چشم از جهان پوشیده فوت این پسر زرگر مسیرطیغون را کاملاً تغیر

داد و او را از قید هوش بدر آورد وقتیکه غفورجان را دفن کردن طیغون به خانه برنگشت و راساً به گلخن حمامی که عقب سپوت شترخانه یعنی گذر دیوانبیگی واقع بود رفت و در آنجا افتاد وابستگانش هر قدر کوشیدند که او را به خانه ببرند و به تیمار وی بپردازند فایده نداشت. وی در استغراق کامل بالای سرگین های اسپ که در گلخن برای سوختاندن آورده بودند افتاده بود و از جهان و جهانیان خبری نداشت.

آنقدر ماند بلبلش به قفس — که فغان آه گشت و آه نفس

آن نفس نیز در تمنا سوخت — سود و سرمایه طپش ها سوخت

اکثر دوره امیر حبیب الله خان شهید و اوائل عهد امیر امان الله خان را این استغراق در بر میگرفت سر را ازپانمی‌شناخت تا اینکه در اواسط امانیه چله او تمام شد و سر را از پا باز شناخت. کفش ها در پایش فرو رفته و همچنین انگشتر در گوشت وی در آمده بود بزحمت آنرا از پایش بدر کردند و در همان حمام او را شست و شو دادند و به منزلش برگردانیدند میگفتند که استاد نبی گل آواز خوان که در آن موقع بچه خوش رو بود او را از گلخن بیرون کرد وی رفته رفته به گشت و گذار شروع کرد ولی لباس زیاد می پوشید که حمل آن در رفتار دشوار بود مثلاً پنج الی شش پیراهن ، چندین واسکت و هفت هشت دانه کرتی را سر بسر می پوشید و هر طرف می گشت در هر خانه که عروسی برگذار میگردید وی حتماً حاضر بود به موسیقی علاقه خاصی داشت تا حدیکه

اشك از چشمانش سرا زير ميشد وی اوضاع و احوال عجيبی داشت اكثراً به جای ما بود و حتي شب ها را با ما ميگذرانيد وی صاحب سوز و گداز و وجد و حال بود همين كرامت برای وی كافيست كه منصب و جا را ترك گفت و در محبت خود را بی سرو پا گردانيد. بدون شك از قنطره مجاذ بسوی حقيقت عبور كرده بود زيرا صحبت گيرا و جذابی داشت آثار ابوالمعانی را بسيار مطالعه ميكرد تواجد برای وی دست ميداد وی تا سالهای ۱۳۳۳ زنده بود و همين سال پدرود حيات گفت و ما او را در گورستان حضرت عاشقان و عارفان (رح) دفن كرديم عمر وی به صد ميرسيد حافظه قوی داشت كه تمام واقعات جوانی به خاطرش بود. خدا اين مجذوب مستانه را رحمت كند.

جناب ایوب جان آغای حضرت رحمته الله علیه

این مجذوب بزرگوار از زمره حضرات مجددی بود و سابقه او برای نگارنده معلوم نیست تنها او را در کوچه و بازار دیده خوارق و کرامات او را از مردم شنیده. شخصیکه بسیار تر از همه مخلص وی بود و یك تن از اشخاص متنفذ محسوب میگردید وی شیر احمد خان نام داشت و منصب نائب سالاری داشت و از قوم محمد زائی بود در دکانی در شوربازارمی نشست و چون ایوب جان نیز در همین حدود گشت و گذار داشت نائب سالار او را بدکان دعوت میکرد و در برابر وی آداب روزمره بجا می آورد. او میگفت که کرامات بسیار عجیبی از ایوب جان دیده.
ایوب جان اکثراً در گورستانهای شهدای صالحین میبود زیرا وی نیز عمل چرس را داشت و در آنجا دیره های چرس بود مردم وقتیکه با او ملاقی میشدند میگفتند که ایوب جان از کجا برآید او میگفت از پنجه شاه. موضعی که چرسیان در آنجا دیره دارند به این ذکر مختصر به بحث در مورد این فقیر وارسته خاتمه میدهم.

رحمته الله علیه

جناب خواجه صاحب نمد پوش رحمته الله علیه

خواجه صاحب نمد پوش هم از خواجه های لوگر بود و در عصر امیرحبیب الله خان شهید و تا همه عهد امانیه میزیست و نمد ضخیمی را در بر میکرد و صبح ها خود را در کوتوالی میرسانید و هنگام چاشت به تپه توپ که هر دوازه بجه توپ چاشت زده میشد و ساعت را برای مامورین دولت اعلان مینمود میرفت و همینکه توپ چاشت فیر میشد دوباره از آنجا معاودت میکرد و در قریب و جوار مزار مبارك شاه شهید علیه رحمه که حجره او واقع بود بر میگشت. از این معلوم می شد وظیفه دار ساعت بود ایشان از جمله متصرفین عصر بشمار میرفت. یکی از ثقاه که مراد از جناب صوفی صاحب جدیدی است اکثراً ذکر خوارق و کرامات وی را بیان میکرد و اخلاص عجیبی باین مرد حق داشت چون روش اختصار است بناً یك کرامت خواجه صاحب نمد پوش را که صوفی صاحب نقل میکرد بیان میکنم. صوفی صاحب که مطلقاً راستگو بود گفت که من در منزل برادر امیرحبیب الله خان شهید که سردار امین الله خان نام داشت کار میکردم و وظیفه آشپزی را به عهده داشتم اتفاقاً روزی خارشی در گردن خود احساس کردم و به آئینه که دیدم بخار های خورد در قسمت گردن من پیدا شده و این رفته رفته زیاد شد و شکل مرض جرب را بخود گرفت من بسیار خائف شدم زیرا اگر بادار های من مرا به این وضع می دیدند فوراً مرا اخراج میکردند. در همین فکر و

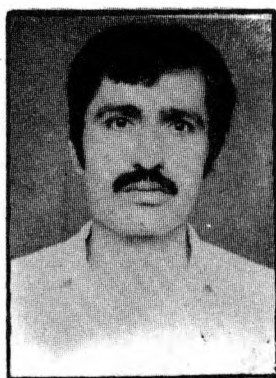
سودا بخاطرم رسید که نزد خواجه صاحب بروم و از وی کومك بخواهم کار را گذاشته و نزد وی رفتم و عرض حال خود را نمودم وی فرمود این وظیفه کسانیست که دمگر باشد و من دمگر نیستم بهر صورت ترا نزد یکی از دوستان میفرستم تا آنرا دم کند و بهبود حاصل کنی. گفت که در قصاب کوچه مقابل مسجد پل خشتی فقیری است که اوقعات نماز پنج وقت از خانه بدر شده و نماز را در مسجد مبارك پل خشتی اداء میکند او را ببین و سلام مرا برایش برسان و بگو که خواجه گفته گردن مرا دم کن. من از نزد خواجه صاحب وداع کردم و بسراغ دوست وی شدم در قصاب کوچه آمدم وقت نماز ظهر بود دیدم که شخصی بسیار با صلابت که لنگ آبی در بر داشت از خانه بیرون شد و به طرف مسجد برای ادای نماز روان گردید من در برابر وی ایستادم سلام عرض کردم و برایش گفتم که مخلص خواجه هستم مرا نزد شما فرستاده تا بخار گردن مرا دم کنید وی با خوش روئی پذیرفت و بدون آنکه چیزی بخواند طرف بخار ها دید و بمن گفت که دو روز دیگر بیا تا کاملاً بهبود حاصل کنی دو روز دیگر نزدش آمدم و باز طبق معمول نگاهی کرد و همه بخار ها از گردن زائل شد و هیچ اثری از آن باقی نماند من نهایت خو شحال شدم و در دل گفتم که از این بعد نزد این شخص میآیم که هم متشرع است و هم نفس پاکی دارد روی همین مفکوره روز دیگر باز آمدم و سر راه حاجی صاحب را در قصاب کوچه گرفتم با ترشروئی گفت برو گم شو که مرا با خواجه جنگ می اندازی این بود مختصر احوال جناب خواجه صاحب نمد پوش. رحمته الله علیه

جناب خواجه پاینده خان لوگری رحمته الله علیه

خواجه پاینده صاحب نیز از خواجه های کلنگار ولایت لوگر بودمجذوبی بود بی پروا و کاملاً بیخود و از لوگر گاه گاه بکابل میآمد و در منزل مخلصین چند شب را میگذرانید تا عهد امانیه زنده بود و گاهی به ارگ و قصر علیا هم میآمد خوارق فراوان از وی دیده شده است که بهترین آن موضوعی بود که در ذکر جناب دادا صاحب گذرگاه گذشت. الحق که وی نیز از مجاذیب زورآور عصر خود بوده و مورد قبول خاص و عام قرار داشت. وی در سالهای امانیه در کلنگار لوگر پدرود حیات گفت و در مقبره خواجه ها در سر راه در جنوب سرك عمومی او را دفن کردند. من به زیارت شان چند مرتبه مشرف شدم این بود مختصر گذارش در باره خواجه پایند خان.

رحمته الله علیه





محمد احسان اسیر

بسمه تعالی

فرزند عزیزم محمد احسان :

مسرورم که با پشت کار و زحمات زیاد بطبع رساله شرح رباعیات حضرت ابوالمعانی رح موفق شدی و آنرا در معرض استفادهٔ علاقه مندان قرار دادی. من در حالیکه این عمل ترا به نظر امتنان می نگرم از بارگاه خدای توانا پاداش و اجر آنرا بابت مسئلت مینمایم و برایت توفیق مزید میخواهم تا آثار دیگر مرا که تا حال اقبال چاپ نیافته مثل کلید عرفان، شناسائی تصوف، مرد حق، چیون شوکتان و چند رساله دیگر بطبع آن اهتمام ورزی و با این اقدام آثار مرا احیاء نمائی. اما کوشش شود که مثل رساله شرح رباعیات پر از اغلاط املائی و انشائی نباشد.

در پایان همت ترا مورد ستایش قرار میدهم و تائیدات خداوندی را شامل حالت میخواهم والسلام

پدرت محمد عبدالحمید اسیر

۳ جوزا ۱۳۷۰



سید جان آغا مجذوب (رح)